یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۶۲

تیرماه ۱۳۴۹

جمادی‌الاولی ۱۳۹۰

سال بیست و سوم

شماره چهارم

فهرست مندرجات

صفحه :

۱۹۳	بودن یا نبودن فرهنگ	: دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن
۱۹۹	هوای گرم طهران	: مؤیدثابتی
۲۰۰	باران - سیل	: حسینعلی راشد
۲۰۲	تنظیم تاریخ ایران	: مرحوم فروغی
۲۰۴	زبان و ادبیات عربی	: دکتر شهیدی استاد دانشگاه
۲۰۹	چه‌می‌خواهی ؟	: اعظم کریمی
۲۱۰	تضمینی از سعدی	: مایل‌هروی
۲۱۱	عیلام	: دکتر شیرین‌بیانی استاد دانشگاه
۲۱۵	در خاك پاك	: دکتر باستانی پاریزی
۲۲۸	عزم‌وهمت	: خلیل‌سامانی (موج)
۲۲۹	سعدی	: آزرمی‌دخت صفوی (هند)
۲۳۳	دارالفنون	: اقبال یغمائی
۲۴۰	سلام به «خور»	: حبیب یغمائی
۲۴۴	گناه بزرگ	: دوشیزه بتول‌سعیدی
۲۴۸	نماز	: علی‌اکبر پیروی
۲۴۹	داوری کتاب ـ احتجاجات ـ وفیات ـ	

بها سه تومان

چاپ بهمن

تیرماه ۱۳۴۹
جمادی‌الاولی ۱۳۹۰
سال بیست و سوم
شماره چهارم

یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۶۲

فهرست مندرجات

صفحه :

۱۹۳ بودن یا نبودن فرهنگ : دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن
۱۹۹ هوای گرم طهران : مؤید ثابتی
۲۰۰ باران - سیل : حسینعلی راشد
۲۰۲ تنظیم تاریخ ایران : مرحوم فروغی
۲۰۴ زبان و ادبیات عربی : دکتر شهیدی استاد دانشگاه
۲۰۹ چه‌می‌خواهی ؟ : اعظم کریمی
۲۱۰ تضمینی از سعدی : مایل‌هروی
۲۱۱ عیلام : دکتر شیرین‌بیانی استاد دانشگاه
۲۱۵ در خاك پاك : دکتر باستانی پاریزی
۲۲۸ عزم و همت : خلیل‌سامانی (موج)
۲۲۹ سعدی : آزرمی‌دخت صفوی (هند)
۲۳۳ دارالفنون : اقبال یغمائی
۲۴۰ سلام به «خور» : حبیب یغمائی
۲۴۴ گناه بزرگ : دوشیزه بتول‌سعیدی
۲۴۸ نماز : علی‌اکبر پیروی
۲۴۹ داوری کتاب ـ احتجاجات ـ وفیات ـ

بها سه تومان

چاپ بهمن

پیوند آسمانی....

... و حالا باید گفت تهران به لندن نزدیکتر شد. !!
با پرواز های مستقیم و بدون توقف تهران ـ لندن
بوسیله جتهای مدرن هواپیمائی ملی ایران
ساعت ۷٫۳۰ دقیقه بامداد از تهران حرکت کنید
و ساعت ۱۱٫۴۵ دقیقه همانروز واردلندن شوید.
هواپیمائی ملی ایران «هما» با این پیوند آسمانی
استفاده از حد اکثر وقت را درکوتاهترین مدت
برای انجام کارهای شما میسر ساخته است.
پروازهای «هما» همراه با مهمان‌نوازی گرم و صمیمانه
مخصوص ایرانی و در میان صندلیهای راحت جتهای مدرن
هواپیمائی ملی ایران فراموش نشدنی است.

www.KetabFarsi.com

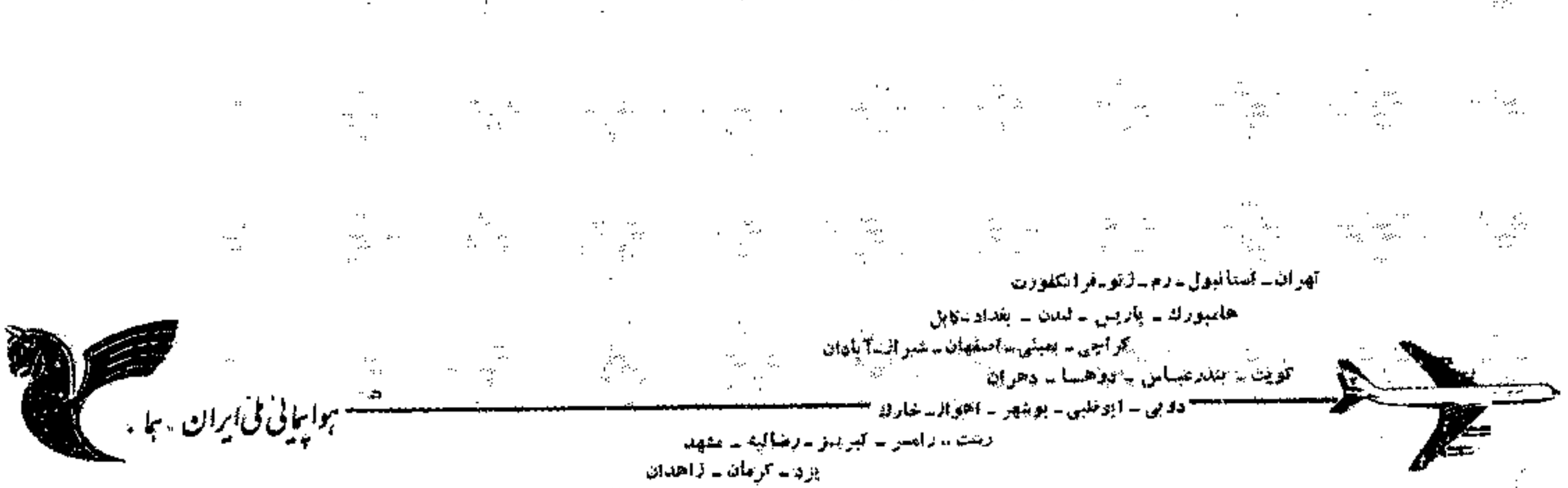

یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۶۲

شمارهٔ چهارم | تیر ماه ۱۳۴۹ | سال بیست‌وسوم

بودن یا نبودن فرهنگ؟

-۲-

نشانهٔ دیگر تزلزل فرهنگ، درسیمای شهرتهران دیده می‌شود. یك شهرسه میلیونی ناگزیر باید دارای فرهنگی باشد، ولی اکنون چه فرهنگی بر این شهر حکمفرماست؟ قدیم یاجدید؟ فرهنگ قدیم‌نیست زیرا ادب وحسن معاشرت ولطف برخورد که از صفات ایران‌گذشته بود، از این شهر رخت بربسته، ونظم و ترتیب و احترام به‌حقوق‌دیگران‌نیز که خاص تمدن صنعتی‌جدیداست جای‌آن‌را نگرفته‌است. رابطهٔ اجتماعی درحداقل، یعنی درست در آن حدی است که به آشوب ونزاع منجر نشود. کسی ازدیدار کسی خشنود نیست، همه همدیگررا تحمل می‌کنند. کافی‌است که بریکی ازاین‌چهار راه‌ها نظربیفکنیم وانبوه اتومبیل‌ها راکه روبروی هم موضع گرفته‌اند به‌بینیم. مثل‌اینکه چهارفوج دشمن در برابرهم صف آرائی کرده‌اند، هر کسی دیگری را مانعی برسرراه خود می‌بیند ودرنتیجه اورا به چشم دشمن باالقوه می‌نگرد. وای به‌وقتی که لحظه‌ای چراغ راهنمائی خاموش شود! در یك‌آن ده‌ها

وصدها اتومبیل مانند قوچهای مست شاخ برشاخ هم می‌گذارند.

درگذشته ، چنانکه می‌دانیم ادب فـردی رایج بود ، یعنی فرد فرد مـردم در خانواده واجتماع (ونیزمکتب خانه) اصول وآدابی می‌آموختند ، و آنهـا را چون امری ذاتی وطبیعی، ونه چون تکلیفی، به‌کارمی‌بستند ؛ وبدینگونه رابطهٔ اجتماعی‌بر اصول وآداب ریشه دار وکهنسال مبتنی می‌گشت ـ پس‌از آنکه زندگی در دوران جدید تغییر کرد، وجامعهٔ شهرنشین انبوه‌تر وبزرگترشد وتمدن صنعتی استقراریافت، بنا به‌ضرورت، ادب اجتماعی جای ادب فردی‌را گرفت . لازمـهٔ زندگی شهرنشینی جدید رعایت اصول‌وقواعد وانضباطی‌شدکه می‌بایست ازجانب عموم‌رعایت‌گردد. فرد فرد مردم معتقد ومجاب شدندکه آزادی آنها درگرو احترام به آزادی دیگران وحفظ حقوق آنهامستلزم‌تجاوزنکردن به‌حقوق دیگران‌است. برحسب‌این‌اعتقاداست که درقلمرو تمدن‌صنعتی کسی‌درصدد غصب‌نوبت یاحق‌دیگری برنمی‌آید. دروغ ، دورنگی وخلف وعده و رودربایستی کم شده‌است، ومردم ازروی ایمان، ونه اجبار، آئین‌ها ومقررات زندگی شهری‌را پاس‌می‌دارند.

حال اگر دریك شهربزرگ، نه‌ادب فردی‌باشد ونه‌ادب اجتماعی؛ مردم ازبیم دردسر ومجازات ـ ونه ازروی عقیده ـ از تجاوز و بی‌نظمی بـازداشته شوند (یعنی درست برلبهٔ بوم نامشروع و ناروا متوقف بمانند ، تاهرگاه فرصتی بدست‌آیـد در آن جولانی بدهند) دراین صورت جو ناسالم و نامطبوعی ایجاد خواهد شد، وحدـ اقل این‌است که همواره باید درانتظار برخوردهای ناخوش‌آیند ونگاههای سردبود.

اکثراین مردم، جدا جدا، بی‌تقصیراند. بیشترآنها همانهائی‌هستندکه چندسال پیش ازفلان ده، یافلان شهرستان آمده‌اند. اینان بی‌تردید درولایت خود دارای‌ادب وآئینی بوده‌اند، ولی چندسال اقامت درپایتخت، نه‌تنهاآنها را ازادب‌خاص ولایتی خود دورکرده، نه‌تنها ادب اجتماعی و شیوهٔ زندگی شهرنشینی به‌آنهـا نیاموخته ، بلکه بنحو ضمنی از طریق تجربه به آنان فهمانده است‌که اگر بخواهند درکارخود موفق بشوند، یا لااقل کلاه سرشان نرود باید متجاوز وبی‌ادب باشند ؛ اگربخواهند حقشان پایمال نشود، باید در دست‌اندازی به‌حق دیگران پیشقدم گردند.

***

ناهنجاری دیگرتهران دربیگانه پسندی اوست. شاید بیش ازنصف‌تابلوهائی

که برسردر مغازه‌ها وشرکت‌ها وبنگاهها است، نام وخط فرنگی‌برخود دارد. ایکاش این‌کار دلیل قانع کننده‌ای داشت ؛ مثلا به فروش محصول کمك‌می کرد ، یاکلمه‌ای خوش‌آهنگ‌تر وزیباتر ازنامهای ایرانی به‌گوش عرضه می‌نمود .

ولی درست برعکس است ، وعجیب وتأسف‌آور این است که گویا به علت همین برعکس بودن، یعنی برای آنکه چیزی «ناشناس» و «مرموز» و «نامتعارف» نموده شوند، این‌اسم‌هابرگزیده شده‌اند. شاید صدی‌هفتاد یاهشتادسینماها نام‌خارجی برخود دارند؛ همینگونه‌اند رستورانها وکاباره‌ها وشرکت‌های ساختمـانی وصنعتی . درهمین‌جادهٔ پهلوی، ازمیدان‌تجریش‌تاسه راه یوسف‌آباد، اگرچلوکبابی‌هاوکبابی‌ها راکنار بگذاریم، دیگرهرچه رستوران هست دارای اسم خارجی است. حتی‌ده‌های مجاورتهران، چون‌اوین و درکه ودزآشیب هم ازاین تندباد تجدد درامان‌نمانده‌اند. بدیهی است که بعضی ازاین کلمات با املاء های غلط و تلفظهـای عجیب وغریب گذارده شده‌اند. نظر این بوده‌است که کلمه‌ای فرنگی باخطی غیرفارسی روی تابلو جای‌گیرد، غلط یادرست مهم نبوده. درست بودن اسم،ارزش آنقدر دردسرنداشته، که باکسی دربارهٔ آن مشورت بشود، یا به‌کتاب لغت مراجعه‌گردد.

چندسال پیش، یکبار، همین موضوع اسامی خـارجی عنوان شد ، ویکی از بزرگان درمرجعی رسمی‌گفت : «مردم آزادند هـراسمی خواستند روی مغـازه‌شان بگذارند؛ نمی‌شود جلو آزادی مردم راکه گرفت!» زهی استدلال ! سؤالی که پیش می‌آیداین‌است که آیا آزادی برای بعضی‌کارهاست یاهمهٔ کارها، واگر برای بعضی کارهاست، برای‌کارهای خوب‌است یاکارهای بد ؟ اگر بخواهیم آزادی کاسبکارهارا بااینهمه‌بزرگواری‌تعبیر کنیم، این رشته سردراز خواهد یافت؛ آنوقت باید آنها را آزاد بشناسیم کـه برای جلب مشتری مثلا توی مغازه‌شان طبل و شیپور بزنند ، یـا زنهای لخت را به رقص وادارند .

ازتابلوها که بگذریم، می‌رسیم به‌اسم موادوکالاها و شرح وتفصیل‌هائی که به زبان انگلیسی برآنهاست، که خود داستان جداگانه‌ای دارند.

پیداکردن دلائل این‌کار مشکل نیست. نخست بی‌اعتقادی وبی‌اعتنائی به‌زبان ملی ؛ دوم عـدم توانائی تشخیص خوب ازبد و روا از ناروا و زیبا از زشت ؛ سوم وجود روح بوالهوس وپا درهوا، که انسان‌را می‌راند بسوی هرچه غیرخودی است:

بسوی مد پرستی، بیزاری ازخود واتکاء به‌غیر.

همهٔ آنچه‌گفته شد ، ناشی می‌شود از کمبود فرهنگ. چـون قومی ازفرهنگ خود برید، هم به‌زندگی ملی خود بی‌اعتنا می‌شود، هم قوهٔ تمیزرا ازدست می‌دهد ، وهم ذوق بیگانه پسند می‌یابد.

مفهوم کنایه‌ای این‌وضع بسی‌خطیرتر ازآثار بیرونی آن است.اسم‌لباسشوئی را مثلا چه بگذارند «وایت» وچه بگذارند «نظیف» نه دروضع شستن لباس‌تغییری پیدا می‌شود، نه درتندی وکندی‌کار ماشین ونه درقیمت‌کار؛ لیکن پناه بردن بـه نـام خارجی حاکی از ذهن زبون وعلیل کسانی است که دل خودرابه اسم خوش‌میکنند. برهمین قیاس، بطورکلی دل‌خوش کردن به‌کلمه وحرف یکی از ابتلاهای امروزما شده است.

نبرد بین گفتار وکردار است. چون گفته شد وعمل‌نشد ، بی‌اعتمادی می‌آید وبی‌اعتمادی، بی‌اعتقادی می‌آورد، وبی‌اعتقادی بی‌مسئولیتی ؛ دیگر دراین صورت هرکسی خودرا آزاد می‌بیند که هرچه خواست‌بگویدوهرچه خواست بکند. مجموع این حال یادآور شغال مثنوی می‌شود که رفت توی خم رنگرزی وچون بیرون آمد ادعای طاووسی کرد:

آن شغالی رفت اندر خم رنگ — اندرآن‌خم کردیك‌ساعت‌درنگ
پس برآمد پوستش رنگین شده — که منم طاووس علیین شده
پشم رنگین رونق خوش یافته — آفتاب آن رنگ‌هـا برتـافته
دیدخودرا سبزوسرخ وفوروزرد — خویشتن‌را برشغالان عرضه‌کرد
جمله گفتندای‌شغالك‌حال‌چیست — کی‌ترادرس‌نشاط وملتوی‌است؟
از نشاط از مـاکرانه‌کرده‌ای — این تکبر از کجا آورده‌ای ؟
یك شغالی پیش اوشد کای‌فلان — شیدکردی یاشدی از خوشدلان؟
شیدکردی تـا به منبر برجهی — تا زلاف این‌خلق‌راحسرت دهی
پس بکوشیدی بدیدی گرمیی — پس ز شید آورده‌ای بی‌شرمیی
گرمی از آن اولیا و انبیاست — باز بی‌شرمی پناه هر دغـاست
کا لتفات خلق سوی خود کشند — که‌خوشیم‌وازدرون‌بس‌ناخوشند

شغال رنگی جواب می‌دهد :

آن شغال رنگ رنگ آمد نهفت — بر بنا گوش ملامت گر بگفت
بنگر آخر در من و در رنگ من — یك صنم چون من ندارد خود شمن
چون گلستان گشته‌ام صد رنگ و خوش — مر مرا سجده کن از من سر مکش
کروفر و آب و تاب و رنگ بین — فخر دنیا خوان مرا و رکن دین
مظهر لطف خدائی گشته‌ام — لوح شرح کبریائی گشته‌ام
ای شغالان هین مخوانیدم شغال — کی شغالی را بود چندین جمال؟

شغالان می‌پرسند که اورا به‌چه نام بخوانند :

پس چه خوانیمت بگو ای جوهری؟ — گفت : طاووس نر چون مشتری
پس بگفتندش که طاووسان جان — جلوه‌ها دارند انـدر گلستان
تو چنان جلوه کنی ؟ گفتا که نی — بادیه نا رفته ، چون گویم ینی
بانگ طاووسان کنی ؟ گفتا که لا — پس نه‌ای طاووس خواجه بوالعلاء
خلقت طاووس آید ز آسمان — کی رسی از رنگ و دعویها بدان؟[1]

کسی انکار نمی‌کند که این وضع نه یك علت، بلکه علت‌های گوناگون دارد: اقتصادی، اجتماعی وحتی بین‌المللی، ولی خود این علل براثر ضعف فرهنگ قوت می‌گیرند ؛ همانگونه که ضعف فـرهنگ از جهتی ناشی از سوء جریان اجتماعی و اقتصادی است. اگر فرهنگ ناتوان بشود، تنها قدرتی که برای ادارهٔ جامعه باقی می‌ماند، زور و پول است؛ من نمی‌دانم که تا کی می‌شود جامعه‌ای را بازور و پول نگه‌داشت، ولی تردیدی نیست که چنین نگه‌داشتنی، لرزان ونافرجام است.

مفهوم فرهنگ چنان متنوع و وسیع است که نمی‌توان از دادن توضیحی در بارهٔ آن چشم پوشید. فرهنگ به‌مفهوم عام خود، روش زندگی کردن واندیشیدن است وحاصل می‌شود ازمجموع دانسته‌ها وتجربه و اعتقادهای یك قوم . استنتاجی است که ملتی درطی قرنهای متمادی از دریافت‌های خود از زندگی کرده . به‌همین سبب یکی ازموجبات غنای فرهنگ را ، درازی عمر صاحب آن می‌دانند. زیرا، فرهنگ مجموعهٔ ارزش‌ها و آئین‌های خوب است ، و هرچه زمان بیشتر برقومی گـذشته و

---

۱ ــ مثنوی ، چاپ علمی ، از روی نسخهٔ نیکلسون ، دفتر سوم ص ۴۱ ، ۴۳ ، ۴۴ (بعضی کلمات به‌املاء امروز برگردانده شدند) .

فرصت‌های بیشتری بدستش داده شده باشد، افزونتر خواهد توانست سرمایهٔ معنوی ذخیره کند، و آئین‌های بهتر را جایگزین آئین‌های بدترسازد . همچنین، هرچه ملتی بیشتر درمعرض شیب و فراز وتجربه اندوزی قرارگیرد ، فـرهنگی بارورتر بدست می‌آورد.

فرهنگ، بهترین موازین‌اخلاقی ومعتقدات مذهبی وتفکرها و آداب وسنن‌را می‌گیرد وخودرا از آن می‌پرورد، مانند زنبور عسل که شیرهٔ گلهای‌گوناگون را می‌مکد وعصارهٔ آن‌را تلفیق ومجموع‌را بصورت‌عسل بیرون می‌آورد. آنچه‌تعیین کنندهٔ روش زندگی یك قوم می‌شود ، نه‌مذهب است ، نه اخـلاق ونه‌آداب وسنن ، بلکه فرهنگ است که ازهریك نصیبی‌دارد، بی‌آنکه به‌تنهائی هیچ‌یك باشد؛ ازاین‌روست که می‌بینیم که چند قوم بامذهب مشترك ، یا اصول اخلاقی کم و بیش مشترك، شیوهٔ زندگی کردن واندیشیدن مشابه ندارند، زیرا فرهنگ آنها باهم متفاوت است . وباز بسبب‌آنکه فرهنگ «تبلور» و «چکیدهٔ» دریافت‌ها ودانسته‌های عملی ونظری‌وعقلی واحساسی یك قوم است، ازعیب‌ها ونارسائیهائی که ممکن‌است درآئین‌ها واعتقادها باشد بری است ؛ وبسبب‌آنکه فرهنگ میوهٔ بهترین استعدادها واندیشه‌ها وکردار-های یك قوم است، همواره برجسته‌ترین افراد یك ملت، مبین وپرورنده ونقل‌دهندهٔ آن می‌شوند.

اما درعین حال ، فرهنگ محصول کارگروهی و نتیجهٔ کوشش‌های همگـانی قومی درطی‌دورانهای متوالی‌است. بدینگونه، هرفرهنگ‌ارزنده‌ای هزارهاومیلیونها خدمتگزار ناشناس داشته که برای عشق به‌خوبی وزیبائی وپیشرفت، درگمنامی‌تلاش کرده، واجر وپاداش خودرا در رضایت خاطرخود جسته‌اند، ودلخوشیشان آن بوده که رشتهٔ زندگیشان سری به روشنائی داشته باشد.

آنچه راکه سجایای ملی‌می‌خوانند، ازفرهنگ حاصل‌می‌شود. هرچه‌فرهنگ بارورتر وغنی‌تر ، منش وخصوصیات روحی یك قوم پرمایه‌تر. فرهنگ است که‌در زمینهٔ معنوی، قضاوت درست واستحکام اخلاقی ، ودر زمینهٔ مادی، همکاری وتعاون را پرورش می‌دهد.

لیکن فرهنگ پرورده نمی‌شود وباقی نمی‌ماند، مگر درپرتو تحرك. فرهنگ امری زنده است، بنابراین باید متحرك و رونده باشد. توقف او مرگ اوست. چه

اگرفرهنگ طبع منعطف وسیال نداشته باشد ، تابتواند خود را پیوسته با نیازهـا و آرمانهای دارندهٔ خود تطبیق دهد، ازپای درخواهد آمد.

فرهنگ هم راهرو است وهم راهبر . اگربخواهد تنها راهبرباشد، چه بسا که همقدمی با او دشوارگردد؛ اگرتنها بخواهدهمراه باشد، آنگاه رسالت روشنی‌بخشی وچراغداری خودرا ازدست خواهد داد.

همین خاصیت زنده بودن به اوجنبهٔ پذیرندگی داده است ، آغوش پذیرنده دارد، وازهرجا هرچه راکه مایهٔ تقویت وبالندگی خود می‌یابد، می‌گیرد. درمقابل ازخود نیز می‌دهد، باداد وستد وجریان ، خودرا زنده وشاداب نگاه می‌دارد .

این دادوستد البته تازمانی می‌تواند بنحو مطلوب جریان یابدکه فرهنگ‌قوی وتندرست است ، ازخاصیت پیرایندگی و افزایندگی برخوردار است . اگرفرهنگ ضعیف‌شد ، دیگر استعداد انتخاب خود را از دست می‌دهد ، هرچـه دیگران می‌خواهند به‌او می‌دهند ، نه هرچه خود می‌خواهد ، حالت کاروانسرا پیدا می‌کندکـه هرکسی می‌تواند بی اجازه بدانجا وارد شود ودرآن بار فرود آورد.

دکترمحمدعلی‌اسلامی ندوشن

ناتمام

هوای گرم طهران

من باتو وصف‌گرمی این شهر، چون‌کنم
ای آن که هست دست برآتش‌ترا زدور
گشته‌است شهرطهران همچون تنورگرم
مـن تافته چو برهٔ بریان در این تنور

مؤید ثابتی

حسینعلی راشد

باران،سیل، آفتاب

حسینعلی راشد واعظ متبحر وسخن گوی معروف را همگان می‌شناسند واز دور و نزدیك به مواعظ مستند وآموزندهٔ وی گوش هوش‌فراداده‌اند. آنچه موجب شگفتی است ومکتوم است این که وی شاعری باذوق وبا استعداد است ، و بنظر می‌آید که اگر به سرودن شعر می‌پرداخت آثارش جاودانی‌تر بود که :

حدیث پراکنده بپراکند　　چو پیوسته شد مغز جان آکند

قطعه‌ای راکه مطالعه می‌فرمائید وتحسین‌هم، ازاو وبه خط دست اووبه‌امضای‌اوست که مجلهٔ‌یغما برای نخستین بار بی‌اجازه ـ وشاید بی‌میل او ـ به‌چاپ می‌رساند.

مجلهٔ یغما

برشد ابری تیره بر کوه و خروشیدن گرفت

وز درون تیره‌اش برقی درخشیدن گرفت
گوئیا دیوی ز زخم تازیانهٔ آتشین
در غریو آمد کزان کهسار لرزیدن گرفت
یا که زاد اهریمنی طفلی زآتش وز مخاض
نعره زد آن‌سان که هردل‌زآن هراسیدن‌گرفت
سرنگون شد ناگهان دریائی از بالا بزیر
وز برکه سنگها ز امواج غلتیدن گرفت
سیل، چونان اژدهائی خشمگین کف بردهان
برزمین جاری شد و هرسوی پیچیدن گرفت
درره خودهرچه ازجاندار وبیجان یافت،برد
دوزخ آسا هرکجا روکرد بلعیدن گرفت
باد پیچان گشت و باران وتگرگ بی‌حساب
بردر و دیوارها بی‌باك کوبیدن گرفت
باد و باران رعد وبرق آمیخت باهم در فضا
هردرخت‌وشاخ زآن آهنگ‌رقصیدن‌گرفت

کویها پرآب گردید و گذرها بسته شد
چرخ بربیچارگی خلق خندیدن گرفت
قطعهٔ ابـری و رگبـاری و سیلابی چنین
دست‌وپای جمله رابربست و کوچیدن‌گرفت
شد هوا صاف آسمان آبی وخورشید آشکار
آفتاب عـالم آرا باز تابیدن گـرفت
آبها را هم زمین کم‌کم به کام اندرکشید
زان بدامان و برش بس‌سبزه روئیدن گرفت

***

گه چنین وگه چنان، این‌است اوضاع جهان
از ازل‌گردون براین منوال چرخیدن گرفت
از درشتی نرمی و از قهر لطف آمد پدید
چشمهٔ حیوان ز سنگ خاره جوشیدن گرفت
پس‌خوشا آنکس که‌درسختی‌وغم‌خودرانباخت
بر امید روز بهتر بـاز کوشیدن گرفت
در زمستان برد هجران را بپایان و بهار
بار دیگر چون‌که سرو ناز بـالیدن گرفت
سست دل‌هرگزنگشت ار مشکلی‌آمد به‌پیش
آنکرا دل سست شد مرپای لغزیدن‌گرفت
گرکه نا هموار و گر هموار او پیمود راه
ماند پا برجای وز ان رو حق پائیدن گرفت

این ابیات در روز جمعهٔ ۲۶ آبـان ۱۳۴۶ شمسی و۱۴ شعبان ۱۳۸۷ قمری هجری که درسرسرای خانه نشسته بودیم ونهار میخوردیم وقطعه ابری را دیدم‌که برفراز کوه‌برآمد و رعد وبرق ورگبار وسیلابی پدید آوردکه رودخانهٔ تجریش پرآب گشت وعبور ومرور غیر ممکن شد وپس ازاندکی هوا آفتابی گردید ومردم براه افتادندگفته شد.

حسینعلی راشد

نظر فروغی دربارهٔ تاریخ ایران

شرحی که در ذیل چاپ می‌شود کاغذی است ازمحمدعلی فروغی (ذکاءالملك) که از استانبول به مرحوم محمد قزوینی درسال۱۹۲۸ میلادی نوشته وسواد ماشین شدهٔ آن دراختیارمرحوم سیدحسن تقی‌زاده بوده است . آن‌را به یاد آن سه دانشمند فقید برای درج به‌مجلهٔ یغما تقدیم می‌کنم .

ایرج افشار

سوادکاغذ آقای ذکاءالملك ازاسلامبول در جواب استفساریکه آقای میرزا محمدخان قزوینی از ایشان در خصوص تالیف تـاریخی برای ایـران نموده بودنـد ـ وارده در ۱۴ آوریل۱۹۲۸

درباب تألیف تاریخ ایران نظر آقای اعتمادالدوله چیست نمیدانم شایدهم شخصاً نظر خاصی اتخاذ نکرده باشند وبناشان براین باشدکه برأی سرکار یا بنده واگذارکنند در هر حال بعقیدهٔ بنده این‌کار خوب لازمی است ومن‌خود همیشه دراین فکر بوده‌ام اماگرفتاریهای بیمعنی من تا کنون نگذاشته است برای اجرای این نیت فکری بکنم. اتفاقاً در همین ایام بخاطرم گذشت کـه چه خوب بود بنده و سرکار مجال پیدا میکردیم ومشترکا به تصنیف یك تاریخ ایران میپرداختیم واگر میتوانستیم برای تسریع وتسهیل امر بعضی جوانهای قابل‌از قبیل میرزا عباسخان اقبال وآقای‌مجتبی مینوی که فعلا غیر ازاین دونفرهم کسی‌را نمیشناسم کمك میگرفتیم. غرض این‌است که بنده آرزوی این‌کارراهمیشه داشته ودارم، اما اولا وقت و فرصت‌لازم دارد، ثانیاًمخارج برای‌فراهم کردن‌اسباب‌کار. درهرحال‌اگرمن‌سرم ببالینی‌قرار گرفت یعنی دریك نقطه مقیم شوم وشغلم بقدری شاغل نباشدکه ازاوقات عمرنتوانم به مصرف کار تفننی برسانم حاضرم هرقدر ممکن‌شود دراین‌کار شرکت‌کنم که‌کتابی درتاریخ ایران با معلومات‌حالیه‌ومـوادیکه سرکارجمع‌آوری‌نموده‌اید با روح‌وشیوه وسلیقهٔ‌که امروزدانشمندان دنیا درتـاریخ‌نویسی دارند تألیف شود وشرکت بنده‌هم ممکن است بطریق تحریر وانشاء و جمع‌آوری‌وتنظیم موادی‌باشدکه سایرهمکاران فراهم‌میکنند وهم‌خودم ممکن است بقدرمقدور درتهیهٔ مواد دخیل باشم . اما عقیدهٔ بنده درباب‌کم و کیف‌آن تألیف :

اولا اقسام نهائی‌را چه ازطرف اجمال وچه ازطرف تفصیل نفی میکنم یعنی نه بقدری مقدماتی باشدکه فقط بدرد مدارس ابتدائی یامراحل اول‌مدارس‌متوسطه بخوردکه این‌قسم‌را نوشته‌ایم واگر بخواهیم تجدید کنیم و بهبودی دهیم‌حاجت باین‌تفاصیل نیست، ونه‌چنان مطول ومفصل باشد مثل تاریخ فرانسه‌که امثال‌میشله وارنست‌لاویس وهانری مارتن‌نوشته‌اندچه‌آنهم ازعهده ما خارج است، زیراکه اولا عمرما وفانمیکند، ثانیاًموادآن حاضرنیست وبعقیدهٔ من قبل ازآنکه‌کسی اقدام بچنان تألیفی بخواهد بکند باید مدت زمانی دوایردولتی یا مجامع علمی مقدمات فراهم سازنـد درهمهٔ ولایات‌گردش‌کنند ومواد تاریخ ایران را ازنوشتجات و

اسناد وآثارجمع‌آوری نمایند ودرلغات ورسوم وآداب وعقاید وکیفیات جغرافیائی و نژادی واخلاقی ومذهبی وغیره تحقیقات و مطالعات بعمل‌آورنـد بلکه این تحقیقات و مطالعات را بولایات مجاورایران نیز بسط دهند، وضمناً کاوشهای زیرزمینی‌هم تکمیل‌شود، چون‌این‌کارها یك اندازه صورت‌گرفت پس ازپنجاه یاصد سال‌شاید یکنفریاچندنفربتوانند تاریخ ایران‌کامل مفصلی تألیف‌کنند .

ازاین‌دوقسم یعنی‌حداعلای اجمال وغایت قصوای تفصیل‌که صرف‌نظرکنیم در درجات متوسطه‌که مقدور وبعقیدهٔ بنده مقتضی است باز دوقسم‌را درنظربگیریم یکی باندازهٔ‌کـه بکار محصلین مدارس عالیه یامراحل آخری مدارس‌متوسطه بخورد دیگری آنکه نظر بمحصلین نداشته بـاشیم و بخواهیم‌آنچه امروزه با وسایل موجوده‌کـه بران مقتدریم در بقیهٔ عمریکه ممکن است برای ما مانده باشد صورت دهیم . این‌دوقسم هرکـدام محسناتی‌دارد و شایستهٔ اقـدام است بنده شخصاً هردوقسم‌را اگرمیسرشود ترجیح میدهم اما ازقسم اول‌هم ابا ندارم چون امید بانجام‌آن بیشتراست .

قسم دوم مدت زیاد میخواهد و تحدیدآن زمانا وکما وحجما مشکل است و اگر بآن اقدام بکنیم باید برخود مخمرکنیم‌که اگرعمرما وفا نکرد ناقص‌بماند وظهوری‌نکندآنراهم دوطریق ممکن است صورت‌داد یکی‌آنکه بخواهیم درعقاید وآرائی‌که اختیارمیکنیم مباحثه و استدلال‌کنیم واسناد ومآخذ بدست بدهیم البته این‌قسم خیلی‌مفصل و مطول‌تر میشود ووقت زیادترلازم دارد. قسم دیگراینکه درمباحثه واستدلال و ذکرمآخذ واسناد بقدر حد ضرورت اکتفا شود و دراینصورت آنچه از حالا میتوان تخمین زدکه ممکن است محل شبهه‌هم باشد گمـان میکنم اگر مثل‌کتب مطبوعهٔ اوقـاف‌گیب چاپ‌کنند سه هزار صفحه از صفحات آن کتاب بشود .

اگر قسم اولرا اختیارکنیم بین یکهزار ودوهزار صفحه از آن صفحات‌خواهد شد.

مدت تألیف‌آنهم بسته‌است‌باوقاتی‌که شخص‌بتواند بمصرف‌آن‌برساند وعدهٔ‌همکارانی‌که داشته باشیم. درهرحال گمانم این‌است‌که ازچهارپنج‌سال‌کمترنشود بلکه عقیده‌ام این‌است‌که اگر درپنج‌سال تألیف‌آن انجام بگیرد خوبست . واما اگر این خیال جدی شد و بخواهیم بکنیم لازم است‌که اول با یکدیگر ملاقات‌کنیم ومفصلا باهم طرح بریزیم وکم وکیف‌وتقسیم کار ووسایل‌وغیره‌را بسنجیم وقرارمدار بدهیم، واگربشودکه چنین‌کاری بکنیم تصورمیکنم‌که بتوانیم اثر نفیسی بیادگار بگذاریم بلکه عقیده‌ام این است‌که اگر وزارت معارف و دولتهم درصدد برنیایند وخودمان بتوانیم بکنیم خیلی‌خوبست اما آیا روزگار خواهدگذاشت؟ اینست خلاصهٔ عقیده بنده. حالا سرکارهم نظرخودتانرا بفرمائید ـ انتهی

سید جعفر شهیدی ـ استاد دانشگاه طهران

زبان و ادبیات عربی و اهمیت آن برای زبان فارسی*

دردعوت نامه عنوان سخنرانی بنده را **«زبان و ادبیات عرب و اهمیت آن ـ برای زبان و ادبیات فارسی»** نوشته بودند. درصورتیکه بهتر، وبلکه صحیح‌تر، اینست که عنوان را به **زبان وادبیات عربی** تبدیل‌کنیم ، زیرا زبـان و ادبیات عرب ، تنها از آن ملل‌عرب است به تنها، یعنی مردمی که امروز در کشورهای مختلف شبه جزیره عربستان ویاقارهٔ افریقا زندگی میکنند. وزبان آنان عربی‌است. هریك از این ملتها برای خود زبانی خاص دارندکه بازبان دیگر ملت‌ها متفاوت است ، جزئی یاکلی ؛ و هرزبان دارای ادبیات مخصوص است‌که بیشتر درقرن حاضر وبراثر تحریك روح ملت پرستی بوجود آمده و اندك اندك مایه‌ای ازنظم ونثر و امثال ولطائف برای خود آماده ساخته است. اینها زبان وادبیات عرب است .

فراگرفتن این زبان و ادبیات برای ما سود چندانی ندارد . تنها از نظر تجارتی و بازاریابی شاید بتوان ازآن بعنوان وسیله استفاده‌کرد . اما تأمین این وسیله بعهدهٔ وزارت خانه مسئول ویا شرکت‌های بازرگانی است . برآنهاست‌که مترجمانی تربیت‌کنند تـا کالای ایران را درکشورهای عربی بفروشند ، تـأمین اینگونه نیازمندی درشأن دانشگاه تهران و دانشکدهٔ ادبیات نیست ، و اهمیتی‌که ازآن سخن خواهم‌گفت بدین زبان ارتباطی ندارد.

اما زبان و ادبیات عربی چنین نیست . این زبان و ادبیات رنگ عربی دارد امـا از آن عرب بـه تنهائی نیست . بلکه سهم عرب از آن به نسبت دیگرکشورها ناچیز است ، میتوان‌گفت نشأت این زبان درعربستان است و پرورش و تکامل آن ازآن ملت‌های دیگر . همهٔ ملتهائی‌که مسلمانی راپذیرفتند دررشد این زبان وآماده‌کردن‌آن برای تعبیرعالی‌ترین مفاهیم دینی ـ علمی ـ فلسفی ـ عرفانی‌ـ کوشیده‌اند . نباید فراموش‌کنیم‌که سهم دانشمندان ایرانی درپروردن این زبان و ادبیات بیش از دیگرملت‌هااست . اگرکوششهای ابن مقفع و بنونوبخت و ابن چهاربخت وده‌ها مترجم دیگرنبود،اگرشاعرانی چون ابوالعباس ، موسی، زیاد اعجم ، ابونواس ، مهیار دیلمی و . . . لطائف و دقائق فکر ایرانی را درقالب الفاظ عربی نمی‌ریختند ، اگرسیبویه ، ابـوعلی سیرافی ، میدانی ، زمخشری وصدها تن نحوی و لغوی نبود ،که قواعد زبان و ادبیات عربی رامنظم ومدون سازند محال بود زبان و ادبیات عربی بدین پایه از ترقی برسدکه قابلیت ادای هرمفهومی را داشته باشد .

این ادبیات است‌که فراگرفتن و حفظ آن بموازات ادبیات فارسی برای ملت ایران ضرورت دارد . اما چرا دانشمندان ایرانی‌کتابهای خودرا به عربی نوشتند و چرا مفردات

---

* دانشکدهٔ ادبیات ازاستاد دکترسید جعفرشهیدی ایراد خطابه‌ای درخواست‌کرد . و همین خطابهٔ مفید و دقیق است‌که به صورت مقاله درمجله انتشار می‌یابد . خوانندگان را به تأمل درآن دعوت می‌کنیم .

و ترکیبات عربی تا این حد وارد زبان فارسی شد خود داستانی دارد ، گمان دارم امروز این فرضیه که قوم غالب عرب پس از فتح ایران زبان خودرا بزور برمردم این سرزمین تحمیل کرده است ـ لااقل دراین مجلس ـ طرفداری نداشته باشد ، زیرا همه میدانیم زبان راشاید بتوان باوسایل علمی امروزمانند دانشکده ودانشگاه ومدارس‌منظم ورادیو وتلویزیون و روزنامه درمنطقه‌ای محدود و باشرایطی خاص برعده‌ای تحمیل کرد ، اما در حدود پانزده قرن پیش درسرزمین پهناوری مانند ایران، باپراکندگی شهرها ومراکزجمعیت ازیکدیگر اگرمی‌خواستند به چنین آرزوئی جامهٔ عمل بپوشند صدها هزار معلم وچندین سازمان علمی دقیق که براین عده نظارت داشته باشند لازم بود ؛ وپیش از فراهم آمدن همه این مقدمات و وسائل ، تصمیمی قاطع برای عملی ساختن این منظور ضرورت داشت ، مردمی که از شبه جزیرهٔ عربستان به سرزمین ایران روی آوردند ، دودسته بودند وهریك ازدودسته آرزویی درسرداشت : دسته‌ای که ازهجرت خود تبلیغ دین اسلام وتحصیل رضای خدا راطالب بود . و دسته‌ای که می‌خواست درپناه جهاد به نوائی برسد ، شکم خود را سیرکند و تن خود را بپوشاند برای هردودسته فارسی سخن گفتن مانعی بشمارنمی‌امد ، واصولا آنان فکری چندن وسیع نداشتندکه وقایع را ازجهت علمی تجزیه وتحلیل کنند وبرای غلبه از راه تحمیل زبان نیزهمی قائل شوند .

اگر درعصرما تحمیل زبان برملتهای ضعیف ازطریق مستقیم یاغیرمستقیم نوعی برتری بشمارمیرود ومقدمه‌ای برای تفوق سیاسی وتجاری است، عرب بدوی چهارده قرن پیش‌مطلقاً کوچکترین اطلاعی از این سلاح نداشت . اوچنانکه گفتم به یك چیز می‌اندیشید ، توحید (اگرخدا را میخواست) . جمع خراج وجنایت (اگرچشم بدنیا دوخته بود) وعرب آنروز مانند دیگر اقوام غالب بدوی نمی‌دانستکه زبان رابمردم تحمیل‌کردن هم نوعی امتیازاست. آنچنانکه درقرن هفتم هم قوم غالب مغول کوششی نکردکه مردم ایران را وا دارد تا بزبان مغولی سخن گوید و بخطاالغوری بنویسند .

از سال بیست ویکم هجری که نهاوند سقوط کرد تاسال ۲۰۳هجری که بروایت مؤلف تاریخ سیستان یعقوب لیث درپاسخ شاعری که بتازی اوراستوده بود (۱) گفت : چیزی‌که من اندرنیابم چرا بایدگفت . و محمدبن وصیف و بسام‌کرد روی به نظم پارسی آوردند بیش از دوقرن نمیگذرد . دوقرن قوم غالب پراکنده دراین سرزمین پهناور حکمرانی میکرد . در دوقرن نمیتوان هزاران دانشمند را درسرزمینی ازآن سوی رود سیحون گرفته تاکناردریای هند واداشت‌که‌کلمات عربی رادرنوشته‌های خودبکاربرند وکتابهای خودرابه عربی بنویسند. هیچ سندی دردست نیست‌که حاکم عرب مردم شهری را مجبورکرده باشدکه به عربی سخن گویند یابه عربی بنویسند .

اگر درسال ۷۸ هجری صالح بن عبدالرحمان دفترهای دولتی را ازفارسی به عربی گرداند نه برای آن بودکه مردم عربی یادبگیرند بلکه‌چون‌کارفرمایان‌اوپارسی نمیدانستند چنین‌کرد ، ومعلوم نیست‌کسی اورا بدین کار مجبورکرده باشد ، بلکه اسناد تاریخی نشان

۱ــ قد اکرم الله اهل المصروالبلد بملك یعقوب ذی الافضال و العدد

میدهد که او خود چنین اقدامی راکرد و پذیرفته شد ، ابن صالح از مردم سیستان وایرانی صحیح‌النسب است .

اگرصاحب ابن عباد درحوزهٔ حکومت خود ـ یعنی درقلب ایران ـ بـه عربی سخن میگفت وپارسی‌گویان راخوارمیشمرد، اگرمیگفت درآینه نمینگرم مبادا روی عجمی راببینم، اگرشاعری درمجلس اوپارسیان رامی‌ستود (البته بزبان عربی) و او بدیع‌الزمان همدانی را میگفت بدوپاسخ ده آنگاه شاعر را میگفت حایزهٔ توایستکه رخصت دهم جان خودرا ازاین جا بسلامت ببری. ازنژاد عرب نبود ، ایرانی اصیل بود واز مردم طالقان قزوین. زبانی‌که زبان و ادبیات پارسی از ایرانیان عرب مآب دیـده است هیچگاه از عرب ویا اقوام بیگانه ندیده است .

بهرحال پس از نفوذ اسلام درتمام قلمرو حکومت اسلامی زبـان عربی بعنوان رابط بین ملت‌ها وترجمان عقاید و افکار این ملل شناخته شد، چنانکه درگذشتهٔ اروپا زبان لاتین چنین بود وتا اوائل این قرن زبان فرانسه زبان علمی دنیای غرب بشمار میرفت و در این روزها زبان انگلیسی اندك اندك جای آن زبانها را میگیرد . زبان عربی را انتخاب‌کردند چون زبان دینی مردم بود، وکتاب خدا، وسنت نبوی بدان زبان بود. این است عامل اصلی وعلت سرعت انتشار این زبان ، نه‌آنکه چون خلیفه درمدینه یادمشق یابغداد به عربی سخن میگفت مسلمانان را مجبورکردندکه بزبان عربی‌کتاب بنویسند .

بغداد درسال ۶۵۶ سقوط‌کرد وخلافت اسلامی ازمیان رفت‌کشورها هریك مستقل شد اما در ایران بـاز ـ نصیرالدین طوسی ، غیاث‌الدین جمشیدکاشانی ، صدرالدین شیرازی ، عبدالرزاق‌کاشی، محمد باقرمجلسی ـ وصدها دانشمندان ایرانی‌کتابهای علمی خودرا بزبان عربی مینوشتند، چنانکه هم اکنون هم درحوزه‌های علمی‌قم و نجف‌کتابهای‌علمی غالباً به‌عربی نوشته میشود، چرا؟ چون هنوزدین اسلام وتمدن اسلامی برممالك مسلمان حکومت میکند . عرب باشمشیرکشیده بالای سر این مردم نایستاده بودکه حتماً باید به عربی‌کتاب بنویسند . این‌عامل معنوی سبب شدکه ازآغازقرن دوم هجری تا اوائل‌قرن چهاردهم صدها هزارکتاب بوسیلهٔ دانشمندان ایرانی وغیرایرانی درعلوم وفنون مختلف نوشته شود . از این عده شایـد بیش از دو دهم چاپ نشده بـاشد و از این دودهم چاپ شده یك صدم هم بـه فارسی ترجمه نگردیده است ، این بود علت اصلی انتخاب زبان عربی برای نوشتن‌کتابهای علمی .

اماداخل شدن مفردات وترکیبات عربی درزبان‌فارسی داستانی دیگردارد ،کسانیکه بامتون فارسی سروکاردارند . میدانندکه متون قدیمی یعنی‌آنچه ازقرن چهارم هجری به‌بعد داریم (متأسفانه اسنادقابل توجهی پیش ازاین تاریخ دردست نیست) بخلاف نوشته‌های قرون بعدکمتر حاوی مفردات وترکیبات عربی است وهرچه ازآن عصردورتر میشویم یعنی هرقدر نفوذ حکومت عرب درایران ضعیف‌ترمی‌شود مفردات عربی بیشتردرزبان فارسی راه می‌یابد چرا ؟ این بحثی است‌که باید دروقت دیگری درباره‌آن به‌گفتگو پرداخت، اماخلاصه اینکه این افراط نتیجهٔ عوامل متعددی است‌که بطور خلاصه یاد می‌شود :

۱ـ تمایل به تفنن درعبارت وآراستن سخنان به مفردات وترکیبات خارجی ، عنصر المعالی درکتاب خود چنین مینویسد : و اگرنامه پارسی بود پارسی مطلق منویس‌که‌ناخوش

بود خاصه پارسی دری که معروف نبود آن خود ـ نباید نوشت بهیچ حال ونامه خودرا باشعار و امثال وآیتهای قرآن و اخبار نبوی آراسته دار .»

۲ـ اظهار فضل و خودرا ازعامه مردم برتر نشان دادن . چنانکه همین احساس را در بعض تحصیل کرده‌های امروز نسبت بزبانهائی اروپائی می‌بینیم .

۳ـ لاابالی گری و اکتفا بدآنچه آماده و دردسترس است ، بی‌آنکه بخواهند بخود زحمت دهند و معادل کلمه را درزبان فارسی بجویند وبکار برند چنانکه امروز درمطبوعات صدهاکلمه انگلیسی و یا فرانسه بکار میرود با آنکه معادلی فصیح و رسا برای آن درزبان فارسی موجود است . وقتی درحال حاضر ، بجای ماشین شویی «کار واش» ، بجای خوراك گرم «هات شاپ»، بجای شاهراه «پارك وی» بجای سپاسگزارم«مرسی»، بجای خدانگهدار «بای بای» ، بجای لباس فروشی «مزون» ، بجای ردیف پیش «فرست‌کلاس» بکار میبریم ؛ وقتی‌کلماتی مانند : سمینار ، کمیته ، اکازیون ، کنفرانس ، دپارتمان ، اسکاندال وصدهاکلمه دیگر روزانه درگفتگوی درس خوانده‌ها وحتی مردم عامی شنیده میشود، وقتی پیراهن‌فروش بالای دکان خود «نایس شیرت» مینویسد درحالیکه هیچ امریکایی یا انگلیسی اینان را وادار به استعمال این‌کلمات نکرده است ، چرا باید بگوئیم عرب‌ها پدران ما را بزور واداشتند کلمه طاعت ، وقت ، قربت ، شکایت و دیگر مفردات را درنوشته‌های خود بیاورند .

۴ـ گرایش باختصار وصرفه جویی : چنانکه میدانیم زبان فارسی زبانی است ترکیبی که‌گاه دویا چندکلمه را باید بیکدیگر پیوست تامفهومی را اداکند . درصورتیکه زبان عربی زبان اشتقاقی است و دراین زبان گاه یك‌کلمه ساده از مفهومی طولانی تعبیر میکند مانند : اعتراف . استشهاد . تفضیل . هجوم و غیراین‌کلمات که معادل‌های فارسی آن از دویا چند کلمه ترکیب میشود .

۵ـ دوری‌کردن ازتکرار یك‌کلمه برای بیان مفهوم واحدکه شیوه نویسندگان متصنع است .

اما استفاده از ترکیبات عربی بمقیاس وسیع آن در دوره های خیلی بعد آغاز شده وشاید عصر صفویه وقاجاریه عصر افراط در استعمال این ترکیبات باشد . زیرا پس ازهجوم مغول اساس فارسی نویسی درهم ریخت ودیگر استاد مبرزی‌درنثرفارسی‌که بتواند بااستادان قرن پنجم وششم برابری کندتربیت‌نشد. درست است‌که دردوره قاجاریه شاعران ونویسندگان برجسته‌ای داشته‌ایم اما اینها نتوانستند درعمق اجتماع رخنه‌کنند . نفوذ درطبقات متوسط و پایین درانحصار روحانیان بود اینان گرایشی به لغات عربی ومخصوصاً ترکیبات آن داشتند ناچارعامه هم بتقلید از آنان این ترکیبات را بکار بردند. دراینجا فهرستی ازاین ترکیبات بنظر شما میرسانم این فهرست اندکی از بسیار است و بیشترترکیباتی است‌که قبل از دوره قاجاریه در ادبیات فارسی سابقه ندارد :

ابوالزوجه، احجار متبلور ، اختلاط وامتزاج، اخوالزوجه ، اخوی ، استهلاك دین، امیرالبحر ، بارزالوجه . بالغاً مابلغ ، لطائف‌الحیل ، بناء علیهذا ، بنی اعمام ، تجدید‌ـ طبع ، تحت‌البحری ، تحت‌الشعاع ، تعاون بلدی ، تعاون جمعی ، تلافیف دماغی ، جدید‌ـ الطبع ، جمع‌المال ، جهاز محرکه ، جهاز هاضمه ، حسب‌الامر ، حسب‌الخواهش ، حسب‌ـ

الفرموده ، حسب‌الوعده ، حفظ الصحه ـ حق‌المرتع ، حق‌الوکاله ، حیوانـات بحری ، حیوانات بری ، خارج ، المملکة ، خط‌الرأس ، دارالایتام ، دارالترجمه ، دارالتحف ، دارالتجزیه ، دارالتعلیم ، دارالعجزه ، دستورالعمل ، ذو اربـعة اضلاع ، ذوستة اضلاع ، طویل المدة ، عروق شعریه ، علم‌الاحجار ، علی الی تقدیر، علی‌ای نحوکان ، علی‌الاجمال، علی‌الحساب ، فاحشاً بل افحش ، قسط‌السنین ، قصبة‌الانف ، لوازم‌التحریر ، مال‌الاجاره ، متحدالمآل ، منصف‌الزاویه ، مهما امکن ، میزان‌الضغطه ، نقلیه سریع‌السیر . . . . این بود سرنوشت زبان و ادبیات عرب درکشور ما واینکه چرا دانشمندان ایران کتابهای خودرا به عربی نوشتند وچگونه مفردات وترکیبات عربی بمعنای وسیع وارد زبان فارسی گشت .

اما امروز بهمان نسبت‌که برادیبان و نویسندگان فارسی زبان واجب است ترکیبات دشوار وناماًنوس و درنوشته‌های خود بکار نبرند وظیفهٔ دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی است که به زبان و ادبیات عربی و حفظ آن توجه‌کند و درتعمیم آن بـا رعایت موازین تعلیمی صحیح بکوشد . چرا ؟ چون :

اولا این زبان زبان مردم‌کشور است بیش از ۹۸ درصد جمعیت ایـران مسلمان است وکتاب آسمانی مسلمانان قرآن کریم وبعربی است .

دوم آنکه این زبان زبانی است‌که مارابه ملت‌های مسلمان جهان پیوند میدهد .

سوم اینکه درمدتی دراز بیش از ده قرن دانشمندان کشور مامطالب گوناگون علمی‌را دررشته‌های مختلف بدین زبان نوشته‌اند ، و میراثی عظیم وگرانبها درهمه رشته‌هـای علوم فـراهم آورده‌اندکه بعضی آنان از لحاظ آگاهی از تطور علوم شایسته اهمیت است و بعضی هنوزهم اهمیت دیرین خودرا از دست نداده است .

ما اکنون برسردوراهی قرارگرفته‌ایم یـا باید بگوئیم فرهنگ ما ، تمدن ما بدورهٔ ساسانی پایان یافت وما درطول این چهارده قرن یك قدم دردنیای علم پیش نرفته‌ایم، وباید بانهایت شرمساری دست‌گدائی را به غرب درازکنیم وبگوئیم ما نه تنهاکشوری پیش رفته و درحال توسعه نیستیم بلکه می‌خواهیم درتمام شئون زندگی ازصفر شروع‌کنیم ، بیائید برای صدقه سر ویا بخاطر هرکس‌که می‌خواهید مامردمی راکه درهزاروچهارصد سال پیش به‌سر می‌بریم درجمع ملل مترقی ویا شبه مترقی درآورید . ویا اینکه با سربلندی‌کامل بگوئیم مـا اگـر درزمینه صنعت و علوم تجربی به پـای ملل پیش رفته نمی‌رسیم درزمینهٔ علوم انسانی و معارف بشری از همه ملت‌های جهان پیش‌تریم اگر طریقه دوم را قبول داریم آنوقت است‌که نمیتوانیم بروی زبان و ادبیات عربی خط بطلان بکشیم .

مایکباره نمیتوانیم بیش ازیکصد هزارمجلدکتاب راکـه دربیش از ۲۰ شاخه از علوم وفنون نوشته شده ندیده بگیریم ورابطهٔ خودرا باگذشته خویش قطع‌کنیم. مخصوصاً دررشته‌های علمی محض درمراحل مقدماتی شاید اطلاع ازکتب گذشته چندان لزومی نداشته بـاشد اما عالم آن علم ، یعنی‌کسیکه بکار تحقیق مشغول است ، نمیتواند خودرا ازدانستن سیرعلوم ریاضی و تحقیقات علمای اسلامی دراین علم بی‌نیاز بداند ، همچنین از پزشکی وغیره .

اما در علوم انسانی دانستن عربی حتماً در مراحل مقدماتی هم ضرورت دارد . کسی نمی‌تواند خودرا عالم ومطلع از تاریخ ایران بداند و از خواندن طبری ـ بلاذری ـ

ابن اثیر- یعقوبی - مروج الذهب وکتابهای حمزهٔ - اصفهانی وصدها کتاب دیگرعاجز باشد، کسی نمیتواند ادعای دانستن جغرافیای اسلامی رابکند ونتواند ازکتاب مقدسی، اصطخری، ابن حوقل، یاقوت بهره برد. کسی نمیتواند خودرا عالم فلسفه اسلامی بداند وقدرت خواندن رسایل اخوان‌الصفا کتابهای ابن سینا ـ فارابی ـ ابن رشد ـ خواجه نصیرطوسی ـ صدرالدین شیرازی وجز آنان را نداشته باشد ؛ وحتی کسی که دعوی احاطه برادبیات فارسی دارد واز مبادی ازحدیث واخبار عرفان وتصوف اسلامی ـ کلام ـ مصطلاحات ریاضی ـ پزشکی قدیم - داروسازی ـ هیأت - نجوم ـ وغیره بی‌بهره باشد ، باید دعوی اورا برمزاح حمل نمود و ما بخوبی میدانیم که احاطه براین مقدمات نیازکامل به دانستن زبان و ادبیات عربی دارد.

نتیجهٔ این مقدمات این است که اگر ما بخواهیم گذشتهٔ درخشان خودرا درعلوم انسانی زنده نگاه داریم و آنرا بحال ربط دهیم ودرتکامل آن بکوشیم ناچاریم گنجینه‌های گرانبهای خودرانگاهبانی کنیم وهم ازآن بهره بریم، باید گروهی خاص راکه ذوق و استعدادی دارند برای این‌کار تربیت کنیم آنهم نـه تنها درمرحله تحصیلات عالی بلکه از دبیرستان و برای کسانی که رشتهٔ ادبی را انتخاب می‌کنند . و اگر بخواهیم برروی گذشته خـود خط بطلان بکشیم ومحصول این سنوات را ندیده بگیریم و بگوئیم در این دوازده قرن کاری نکرده‌ایم و حالا باید ازصفر شروع کنیم آن سخنی دیگر است .

www.KetabFarsi.com

اعظم اقبالی (کریمی)

چه میخواهی ؟

ستاده باز در این رهگذر چه میخواهی زجان شاعر شوریده سر چه‌میخواهی؟

دلی که خواسته بودی بپایت افکندم دلم ربودی ورفتی! دگرچه‌میخواهی؟

غم تو چون سند کهنه زرد رویم کرد بغیر این سند معتبر چـه میخواهی ؟

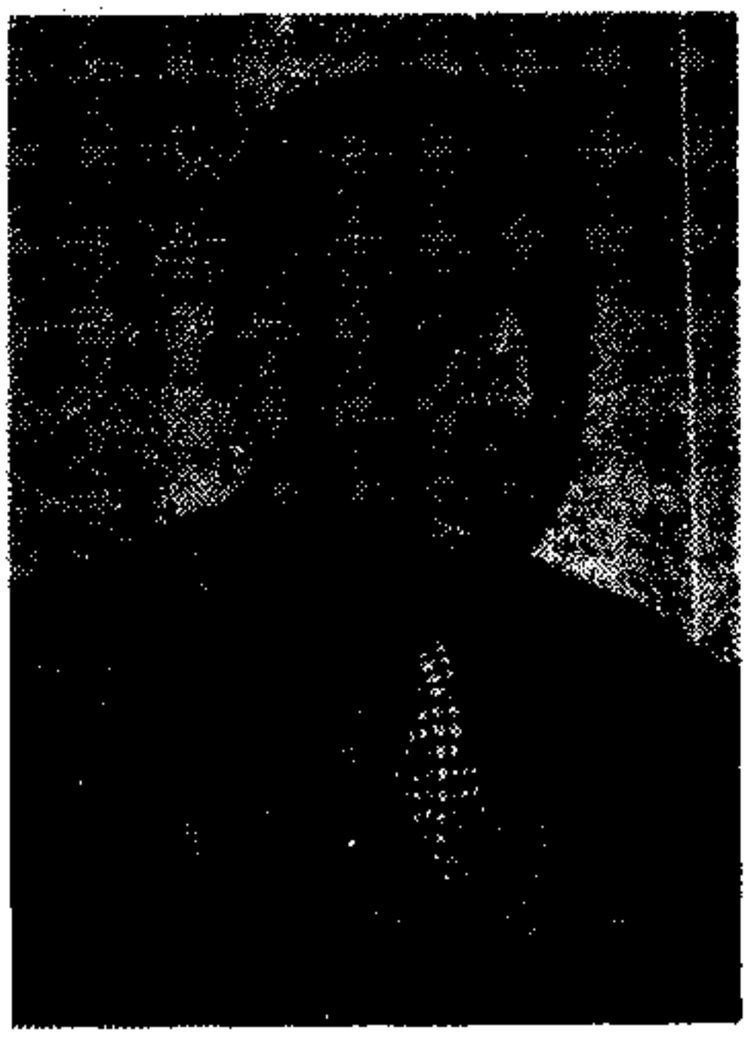

مایل هروی

تضمین شعر سعدی شیرازی

فرزندان ناهموار

مایل هروی، ازدانشمندان وشاعران‌ارجمند کشور عزیزافغانستان وازاعضاء انجمن تاریخ کابل است. درماه گذشته چند هفته‌ای درطهران‌زیست ودوستان ونویسندگان یغمارا دردفتر محقر مجله‌ازمصاحبت وفضایل خود بهره‌ها رساند. مردی درویش منش، شیرین سخن، مهربان، ادیب، محقق، شاعر. دراین تضمین تأمل‌فرمایند که‌تاچه حدلطیف است:

خوشا بر بانوان نیك پندار — که فرزندان خوش پندار زایند
از آن بیم است از بیمار مغزان — کـه دایم مـردم بیمار زایند
زبیماران‌چه‌زاید؛ چون‌به‌یك‌جو — نمی‌ارزد، اگر خـروار زایند
به پهنای جهان مهر جویـان — دریـغ ار مـایهٔ آزار زایند
بسی خوشتر بود نازادن دهر — که خلق تنبل و بیعـار زایند
چه حاجت مادران آذرین مهر — بزیر سایهٔ دیـوار زایند
بسوزد هر کجا آبستنیها — که خلقی را به استثمار زایند
بسی مشکل بود مادر شدنها — ولیکن میتوان هر بار زایند
چه بهتر گر زنان کار آگاه — یکی زایند و مرد کار زایند
بنازم شاعرانی همچو سعدی — که شعر نغز گوهر بار زایند

«زنان باردار ای مرد هشیار — اگر وقت ولادت مار زایند»
«ازآن بهتر به نزدیك خردمند — که فرزندان ناهموار زایند»

دکتر شیرین بیانی (اسلامی)
استاد دانشگاه طهران

عیلام*

یکی از سرچشمه‌های تمدن ایرانی

بحث ما راجع بمنطقه‌ای‌ازسرزمین‌ایران است‌که زمانی که‌هنوز دنیا بدرستی‌بافرهنگ و تمدن آشنا نشده بود ، کانون یکی از درخشانترین‌تمدنهای بشری بشمار میآمد . این‌تمدن بقدری پرمایه بود ، که مانند ستارگانی‌که پس ازمرگ هنوزسالها نورآنها افشانده می‌شود هنگامیکه زوال عیلام‌فرارسید نیز تامدتهای‌مدید باقی بود ، وچراغ راه اقوام جدیدی گردید که دراین سرزمین جایگزین قوم پیشین شده بودند . عیلام یکی ازسرچشمه‌های الهام‌پارسها وسپس شاهنشاهی هخامنشی درخلق تمدن درخشان ایران آریائی گردید .

درسیلك ، دراواخر هزارهٔ چهارم ، نمونه‌های فراوانی ازنفوذ هنری عیلام می‌یابیم‌که ازتمدن‌محلی غنی‌تر وبهتر بوده است . حتی درهند این‌نفوذ هنری‌را مشاهده میکنیم؛چنانکه در دره‌های سند ، ومهرهای استوانه‌ای ، وابزارآرایش یـافت شده ، که از عیلامیها تقلید گردیده است. البته ازهند نیز بعضی نمونه‌های هنری مانند سنگهای تزئینی‌که نقوشی‌برآنها حکاکی شده به‌عیلام آورده شده بود . درمصر ، قبل از سلسله‌های شاهی نفوذ تمدن‌شوش‌دیده میشود ، که ازطریق تماسهای بازرگانی منتشر گردیده بوده است .

اصولاشوش‌پایتخت‌عیلام، مرکزتلاقی دوتمدن‌مهم بوده‌که هریك دردیگری تأثیرداشته است : یکی تمدن جلگهٔ بین‌النهرین ودیگری‌تمدن نجد ایران گیرشمن دراین باره میگوید: «کاراو (منظورشوش‌است) عبارت بوداز: دریافت‌داشتن ، توسعه بخشیدن، وسپس‌انتقال‌دادن[1].

بابلی‌هاقسمت مرتفع سرزمینی‌راکه‌درمشرق‌کشورشان قرار داشت «الامتو» یا «الام» [2] یعنی «کوهستان» وشاید «کشور طلوع خورشید» یعنی‌مشرق مینامیدند و این نام تابامروزدر گوشه‌ای ازجنوب غربی ایران‌کورسو میزند.

عیلام‌که تاریخش ازچهارهزار سال‌پیش‌ازمیلادآغاز میگردد ، (ولی از ۸۰۰۰سال قبل ازمیلاد نیز آثار زندگی درآن کشف‌گردیده است ،) به‌ناحیه‌ای اطلاق می‌شده که از شمال بکوههای بختیاری ، ازجنوب بخلیج فارس تا بوشهر ، و از مـغرب به‌دجله ، و از مشرق بقسمتی از فارس محدود می‌شود وشامل‌ایالات خوزستان و لرستان امروزی، پشتکوه‌وکوههای بختیاری بوده است. این حدود پیوسته ثابت باقی نمیماند ، وزمانیکه عیلام دراوج عظمت‌بسر میبرد ، ازسمت مغرب به‌بابل و ازمشرق باصفهان ، گسترش میبافت.

بدین ترتیب مملکت از دوقسمت‌کوهستانی و دشت تشکیل شده بود ، که‌قسمت اول در شمال قرارداشت و بمناسبت وضع جغرافیائی ومعابر صعب‌العبور دست نخورده تر و باصطلاح

---

* سخنرانی درکنگره تاریخ وزارت فرهنگ و هنر.

۱- ص ، ۳۸ ۲ - Elàmto , یا Elám

ابتدائی‌تر مانده بود . درحالیکه قسمت دوم یعنی ناحیهٔ دشت که درهمسایگی ملل متمدن‌زمان واقع و پیوسته باآنان درتماس بود ، مرکز یکی ازمهمترین تمدنهای ایران کهن گردید.

عیلام بچندایالت‌مستقل‌تقسیم‌میشد، که مهمترینشان عبارت‌بودنداز: آوان۱ درشمال‌غربی سوزیان۲ درکنار رودهای دزوکرخه ، سیماش۳ کـه شامل قسمت شمال و شمال شرقی دشت خوزستان‌بود ؛ انزان یاانشان۴ که بمنطقهٔ شرقی‌وجنوب شرقی مال‌امیر بختیاری‌اطلاق‌میشد و پارسوماش۵ که شامل مسجد سلیمان امروزی بود .

شهرهای عمده‌آن آن عبارت بودند از:

شوش که بمنزلهٔ پایتخت بود ، دوراونتاش ۶ که زمانی قلب و مرکز سیاسی ومذهبی عیلام محسوب میگردید ، و امروزه به‌چغازنبیل معروف است ، هیدالو۷ وماداکتو۸ .

عیلام در نقطهٔ برخورد دودنیای متضاد قرار داشت و بمنزلهٔ دروازهٔ نجد ایران بر سر راه غرب و درعین حال امتداد طبیعی خاك بین‌النهرین سفلی در شمال خلیج فارس محسوب می‌شد ، و همین موقع جغرافیائی موجد زندگی سیاسی وفرهنگی آن گردیده بود. زیرا این سرزمین از ابتدای ایجاد تادم زوال درکنار همسایگانی میزیست که دارای تمدنهای‌درخشانی بودند . مانند آکادوسومر که بعدها دولت بابل را تشکیل دادند وازآن پس بابل تمدن عظیم خود را به وی عرضه داشت. دولت بزرگ ومقتدر آشور یکی دیگر ازهمسایگان آن بود که درسرنوشتش‌تأثیرمستقیم داشت. اورارتو۹ واقع درارمنستان‌کنونی، که حکومتی معظم وتمدنی معتبر داشت ، وهرچنددور ازعیلام‌میزیست بااین‌حال ازطریق معابر زاگرس و باواسطهٔاقوام مسکون درسرراه چون «لولوبی» ها۱۰و «گوتی»ها۱۱وازطریق تماسهای تجارتی اشعهٔ تمدنی خود را باین سوی میفرستاد .

متأسفانه تاریخ عیلام بسیار گنگ ونامعلوم است ، واطلاعات ما ازچگونگی وضع این سرزمین ناقص و نارسا. علت‌آن دردست نبودن اسناد ومدارك است که این خلاء نیزخود علل گوناگون دارد: اول آنکه عیلام درطول زندگی‌تاریخی خودبارها مورد تهاجم وقتل‌وغارت همسایگانش قرارگرفته ومسلماً درطی این تهاجمات هربار تعدادی ازاسناد ازبین‌رفته است. دوم‌آنکه ـ اصولا عیلامیها بنگاشتن وقایع تاریخی وآداب و رسوم خود پایبند نبودندوکمتر سندکتبی برجای‌میگذاشتند وبیشتر آنرا درحافظه‌مخفی نگاه میداشتند و سینه‌بسینه‌بنسل‌های بعد منتقل میکردند .

«پیرآمیه» دانشمند فرانسوی که بتازگی کتاب سودمند وبدیعی در بارهٔ این سرزمین تدوین کرده است۱۲دراین باره‌میگوید : «میتوان تمدن عیلام را همردیف تمدن سومروسپس بابل دانست و اگر آنطورکه شایسته‌است ، معرفی نگشته دلیلش آنست که ازروی‌شهادت‌اسناد ومدارك دشمنانش معرفی‌شده . دراین‌اسناد نیزعیلام چون‌سرزمینی تلقی‌گردیده که فقط برای

۱ـ Avan　　۲ـ Susiane　　۳ـ Simash　　۴ـ Anshân یا Anzán

۵- Dur ـ untâsh　　۶ـ Parsumâsh　　۷- Hidâlû　　۸ـ Mâdâktû

۹- Urartû　　۱۰- Lulubis　　۱۱- Gûtis

۱۲ـاین‌کتاب توسط اینجانب بفارسی ترجمه ، و چاپ شده است. انتشارات دانشگاه تهران .

ویران وغارت شدن‌بوجود آمده است»[۱] این‌عقیده کاملا درست است ، چه‌آنچه که ماازتاریخ عیلام میدانیم بنابرنوشته‌ها والواح وکتیبه‌های سومری بابلی وآشوری است وهمه همانطورکه «آمیه» میگوید اینان چشم طمع بآن دوخته و دشمنش بوده‌اند.

برای‌روشن شدن تاریخ‌عیلام‌مهم‌ترین تکیه‌گاه‌ما، کشفیات‌باستانشناسی‌است‌که ازمدتها پیش آغاز شده. این‌کشفیات درابتدای‌کارچون باوسائل ناقص وغیرعلمی انجام گرفته‌مقدار زیادی از گنجینه‌های تمدنی آن‌سرزمین را به‌هدر داده. کشفیات باستانشناسی عیلام درحدود سال ۱۸۵۱ توسط ویلیام‌کنت[۲] انگلیسی آغاز شد وسپس هیئتهای فرانسوی کاوشهای‌خود را دراواخر قرن ۱۹ شروع کردند . کاوشهای مارسل دیولافوا[۳] و بعد ازاو هیئت بزرگ ژاك دومرگان[۴] (درسال۱۸۹۷)وسپس‌رولان دومکنم[۵] باروشی‌قدیمی‌ونارسا انجام‌گرفت بدانگونه براثرآن‌که اغلب ابنیهٔ بسیار مهمی‌که باقی مانده بود ، ویران شد و از بین رفت . پس از جنگ بین‌الملل دوم ، رومان‌گیرشمن ۶ باروشهای صحیح علمی وجدید ، در واحد محدودی شروع بکارکرد، که نتیجهٔ‌آن‌کشف‌کامل شهرسلطنتی دوراونتاش یاتپهٔ چغازنبیل امروزی‌بود. ازآن پس تاکنون ، حفریات باستانشناسی ادامه یافته و درسال‌های‌اخیر ، هیئت های ایرانی سرگرم این‌کار بوده‌اند و بدفعات موفقیتهای بسیار جالب توجهی بدست آورده‌اند.

***

عیلام درطول زندگی بانشیب وفرازهای فراوانی مواجه‌گردیده است . زمانی در اوج عظمت و قدرت ، وگاهی درضعف وسستی بسر برده . زمانـی سروری منطقهٔ غرب را در دست داشته و زمانی دیگر خود تحت تابعیت قدرتهای همسایه قرارگرفته است ، ولی هیچگاه تادم مرگ ازتلاش باز نیایستاده و همین مسأله سبب زاده شدنی دیگر پس از مرگ اوگشته‌است .

چنانکه درآغاز این‌مقال ذکرگردید ، آثار زندگی دراین منطقه از ۸۰۰۰ سال‌پیش ازمیلاد نمودار است‌که نمونه آن بتازگی از ویرانه‌های علی‌کش در دشتی‌کوچك که همسایهٔ بین‌النهرین میباشدکشف شده است . از ۳۰۰۰ سال بعد ، درناحیهٔ سوزیان چند ده پراکنده بدست‌آمده که ساکنان‌آن ابتدا بساختن‌ظروف سفالی خشنی پرداخته‌اند و اندکی‌بعدتزئینات نقاشی را بکار خود افزوده‌اند . این تزئینات مشخص تمدن‌کهن اولین‌کشاورزان در سراسر شرق قدیم بشمار می‌رود .

دراوایل هزارهٔ چهارم شوش منطقهٔ‌کشاورزی وسیعی گردید ، دراین زمان‌که اهالی‌آن فلزراکشف‌کرده بودند وازاین دوره‌اشیاء زیبائی مانندآینه،داسهای پهن وسنجاق‌سرکه‌معرف صنعت فلزکاری پیشرفته‌ای میباشد ، بدست آمده است . هنرسفالسازی نیز باوج زیبائی خود رسیده بود . شوشیها دراین زمان مهر را میشناخته‌اند و بشکل حلقه‌هائی ازجنس خـاك رس بدرکوزه‌ها میبسته، ویا بشکل عدس بزرگی‌بگره بسته‌های‌کوچك وصل میکرده‌اند. برمهرها اشکالی جلب توجه میکند ، که مهمترین آنها نقش «خدای حیوانات» است‌کـه چهارپایان

---

۱ ـ تاریخ عیلام: ص۱۷ — ۲- William Kennet — ۳- Mareet Dieu lafoy

۴- yaquesde Morgan — ۵ـ Roland de Macquonem

۶- Roman Ghirshmen — ۷ـ Sukâlmâhu — ۸- Sargon — ۹ ـ Manishtusu

را احاطه کرده ویا مارهای عظیم‌الجثه رامقهور ساخته . این شکل مظهر معتقدات مذهبی اولین کشاورزان این دوره میباشد.

دراواسط هزارهٔ چهارم اولین بار شهر بوجودآمد وبنظر می‌رسد که ازهمان ابتدا شوش پایتخت کشور قرار گرفته است . دراین زمان نوعی ازفعالیت تدریجی مذهبی به چشم‌میخورد که با تشکیلات حکومتی این سرزمین بستگی داشته و معابد مرکزیت سیاسی یافته‌اند .

شوشیها خط را میشناخته‌اند ولی به‌ندرت آنرا بکار میبرده‌اند . دراین دوره مهرهای استوانه‌ای منقوش بوجودآمد ، که درتجارت ومبادلات کالا بکار میرفت . نقاش این مهرها سبکی‌مبتنی برواقع‌بینی بوجود آورد که سرمشق تمام تصاویر هنری شرق قدیم درادوار بعدی گردیده است . دراین‌دوره شکار و گله‌داری و کشاورزی‌ازکارهای عمدهٔ مردم بشمارمیرفت، وصنایع‌وحرف‌چون: نانوائی، پارچه‌بافی، ظرف سازی، فلزکاری وغیره ازیکدیگر تفکیک‌و مشخص شد. درمیان شهر برفراز تپه‌ای روی صفه‌ای بلند معبدی بنا گردید که میبایستی مرکز شهراولیه ومحل سکونت رئیسی بوده باشد که هم جنبهٔ دینی داشته وهم جنبهٔ دنیائی واداری. شوشیها بتدریج گرد این‌تپه اجتماع کرده وخانه‌های خود را ساخته‌اند ، وهستهٔ مرکزی‌شهر را بوجودآورده‌اند . طرزادارهٔ مملکت بدین ترتیب آغاز گردید : رئیس روحانی ، رئیس اداره شهر ، و معبد بمنزلهٔ پایگاه معنوی ، و در عین حال مرکز ادارهٔ امور بود . بتدریج شهرها و ایالات مختلف که نوعی خصوصیت جغرافیائی متفاوتی داشتند یعنی یکی دردشت و دیگری درکوهستان بود ، واحدهای جداگانه‌ای را تشکیل دادند وسرانجام حکومتهای‌خود مختار بوجود آمد.

بعدها دراوایل هزارهٔ سوم ق . م یکی از این حکومتها یعنی ایالت آوان بر سایرین پیشی گرفت و تسلط خود را بردیگر حکومتها محرزگردانید ، وسپس سلسله سیماش‌موفق‌شد این برتری وتفوق رابدست‌آورد . سیر این‌تحول همچنان ادامه داشت تااینکه درقرن ۱۹ق .م سلسله جدیدی‌بجای سلسله سیماش‌تأسیس شد که شوش‌را پایتخت کرد ، وحکومت‌رابراساس نظام جانشینی اصیلی استوار ساخت ، و تشکیلات اجتماعی را برپایهٔ اصل مادرشاهی ، ودر عین‌حال برادرشاهی قرار داد . از این پس عنوان شاهی بعنوان «سوکالماهو»[1] تغییرشکل یافت ، که بمعنی «شاهزادهٔ بزرگ» یا «رسول عالی» بود.

شخصی با این عنوان درزمان حیات برادر کوچکتر خود را بعنوان جانشین و نوعی نایب‌السلطنه انتخاب میکرد ، وپسر او از زنی که درعین حال خواهرش بود ، تحت عنوان «شاهزادهٔ شوش» خوانده میشد . این مادر «همسر مشفق» نامیده میشد ، و درنقل و انتقالات جانشینی نقش مؤثری داشت .

این‌طرز تشکیلات حکومتی که روشی بسیار پیچیده داشت ، و شاهزادگان مختلف در امور دخالت مستقیم داشتند . یکی ازعلل مهم و مؤثر ضعف واغتشاش وسپس ازهم‌گسیختگی و اضمحلال مملکت گردید .

ناتمام

۱ــ Sukalmáhu

باستانی پاریزی

در خاك پاك

-۷-

درمورد مطبوعات وخصوصاً کتابهای فارسی درپاکستان وافغانستان، من یك پیشنهادی دارم. اولا باید توجه داشته باشیم که پاکستان درمورد خروج ارز ازکشور خود خیلی‌امساك میکند وباین حساب اجازه نمیدهدکه پول زیادی برای‌خریدکتاب بخارج برود، افغانستان هم درموردکتابهای فارسی بااحتیاط رفتارمیکند، منتهی ازجهت دیگری وحق‌هم دارد.

گمان من اینست که امروزکتابهای فارسی درپاکستان و خصوصاً افغـانستان میتواند بهترین سفیر حسن نیت ما باشد. عکس‌العملی که ازضرب شصت‌های محمودی ونادری‌وصفوی درشعور باطن مردم آن حدود باقیمانده وهم چنین خاطراتی که مـا از سفر محمود افغان و اعوانش داریم متأسفانه خوش‌آیند نیست ودهها سال طول میکشد تا بتوان جراحاتی‌راکه با شمشیر ریشه دوانده است، باقلم حسن نیت محوساخت ؛ اما بهرحـال این روزها که دیگر صحبت این حرفها نیست و دولتها باید بیش از هرچیز روحیهٔ همکاری وهمدلی را درافـراد خود تقویت‌کنند، باید غیر ازسفرای‌خوش زبانی امثال مشایخ‌فریدنی و محمود فروغی، ازین سفیر بی‌زبان پرزبان یعنی کتاب کمك خواست.

متأسفانه کتابهای ما برای‌خوانندهٔ پاکستانی وافغانی گران تمام‌میشود، یعنی فی‌المثل اگر یك استادیار دانشگاه لاهور بخواهد یك‌جلد کشف‌المحجوب هجویری را بر مزار او وقف‌کند، بایدپنجاه تومان‌یعنی بیش‌ازیك دهم حقوق‌ماهیانهٔ خودرا بپردازد، ویك‌استادتاریخ دانشگاه‌کابل اگربخواهد یك جلد تاریخ بیهقی راـ که سراسرتاریخ غزنه وافغانستان استـ به ۵۰تومان بخرد بازباید یك هشتم حقون ماهیانه خودرا بپردازد ، وبالاتر ازآن‌اینکه‌اوبا این پنجاه تومان میتواند ۲۵ دانه‌کبك درکابل بخرد و یك ماه زمستان را تماماً «کبك پلو» بخورد ، بعقیده شما درین مرحله سود باکدامین معامله است؟ کبك دری یازبان دری ؟

این راهم میدانیم‌که این روزها دیگرچاپ‌کتاب فارسی درپاکستان مشکل است و در افغانستان هم بیشتر برای پشتوخوانان وپشتودانان خوراك معنوی تهیه میکنند تاخوانندگان فارسی دری، بالنتیجه اگرقرارباشد اهل زبان‌فارسی درآن سرزمین‌ها تغذیهٔ روحی شوند ، باید تهران به‌فکرآنان باشد. راه چاره چیست؛ آیا میشود باچاپ ونشرکتاب پانصد تومانی تخت جمشید ، این پای تخت باستانی را به‌استاد افغانی‌که حقوق ماهانه‌اش چیزی بیشتر از قیمت یك جلد این‌کتاب نیست، شناساند؟ البته خیر.

پیشنهاد من آنست‌که درتهران، مؤسساتی مثل بنگاه ترجمه ونشرکتاب یا امیرکبیر- که همت به‌نشر آثارمهم فارسی گماشته‌اند ـ ازهـرکتاب دوگونه چاپ‌کنند : یك‌چاپ بـا کاغذ سفید وجلدسلیفون وقیمت‌گران ـ همانکاری که الآن میکنند ـ ویك چاپ جیبی باکاغذ کاهی (همان کاری‌که مؤسسهٔ فرانکلین چندصباحی‌کرد و اکنون متوجه شده‌که برخـلاف

ضرب‌المثل معروف ، دو ده نیم بهتر از یك ده یك نیست و بالنتیجه به گرانفروشی متوجه شده است):

دانشجوی افغانی یا پاکستانی میتواند با ۲۹ تومان یك دوره کتاب جیبی سه هزار صفحه‌ای ایران باستان مشیرالدوله را بخرد ، اما پرداخت ۱۸۰ تومان بهای چاپ لوکس سه جلدی آن هرگز برایش میسر نیست.

پاکستان هرساله تا مبلغ معینی اجازه میدهد که ارز برای خرید کتاب فارسی ازآن کشور خارج شود ، بنظرشما فی‌المثل اگرهزارتومان سهمیه خرید کتاب باشد بهتراست با این ۱۰۰۰ تومان ما ۴۰ جلد کشف‌المحجوب ۵۰ تومانی بآنجا بفرستیم، یا ۴۰۰ جلد کشف‌المحجوب جیبی ۲۵ ریالی ؟ ازنظر توسعهٔ فرهنگ و ادب فارسی و رواج کتاب‌های ایرانی کدام یك به‌مصلحت نزدیك‌است؟

من قول میدهم که اگر فی‌المثل همین کشف‌المحجوب یا دیوان حزین لاهیجی ـ مدفون دربنارس ـ بصورت جیبی چاپ شود اقلا ده هزار نسخهٔ آن درلاهور و هند میان صدها هزار مریدان ومعتقدان این‌دوسید پاك اعتقاد بفروش برسد.

حالا ما ازخودمان میگذریم که اسمش هست حقوقهای بیش ازهزار و دوهزار داریم و ناچاریم کتابهای جلدی دویست وسیصد تومانی گیرشمن را بخریم وحرفی نزنیم ، درواقع‌ما حکم قاطر «مولاکور» راداریم: این‌قاطر یك چشمش کوربود، مولاازطرفی که چشم‌قاطرسالم بود جو دربرابر او میریخت وازبرابر چشمی که کور بود کم کم جوهارا برمیداشت،سر نوشت حقوقهای‌چهارپنج‌رقمی ماهم بهترازهمین نیست، ولی‌درآن کشورها که نام بردم‌پول‌را ازچرم نچیده‌اند که برای یك کتاب دویست سیصد صفحه‌ای سی چهل تومان (یعنی شصت دوپیه یا چهارصد پانصد افغانی) پول بدهند ، بنابراین گمان من آنست که یکی دو مؤسسهٔ بزرگ که دمشان بجائی بندباشد وبتوانند نظریات‌وابسته‌های‌فرهنگی‌دولتهاراهم بجائی برسانند، به‌چاپ بعضی کتابهای فارسی بصورت جیبی دست یازند. این کار قبل‌ازآنکه سود تجارتی داشته‌باشد یك اقدام اصیل و بزرگ برای حفظ موقعیت فرهنگ اسلامی و زبان فارسی درکشورهای همسایهٔ شرقی وحتی غربی است، زیرا بهرحال ، هرچه بگویند وهرکار بکنند، انکارندارند که این‌فرهنگ عظیم‌به کمك زبان فارسی گسترده شده‌است .فرهنگی که‌ازحوالی‌سند تاکرانه بسفور و از ماوراء جیحون تاغرب فرات ریشه دوانده بود و بهرحال هنوزهم آثار وجودی ازخود دارد .

البته اثردین اسلام وتمدن ترك وفارس وهند وافغان وترك وتتارکم و بیش‌درآن دیده میشود ونمونهٔ‌آن همین‌زبان اردوست که ظاهراً بعلت اینکه درسپاه امپراطوران هندسربازان ترك وهند وافغان وفارس شرکت داشته‌اند ،کم‌کم زبانی رایج شده است که همهٔ این کلمات را دارد ویك‌زبان «هفت جوش» است وبهرحال اثرنفوذ تمدنهای مختلف‌را درهرگوشهٔ‌ازین پهندشت توان دید، هرچند اقبال لاهوری بگوید :

نه افغانیم ونه ترك و تتاریم — چمن‌زادیم واز یك شاخساریم
تمیز رنگ‌وموبرماحرامست — که ما پروردهٔ یك نوبهاریم

نمونه‌های جالب این درهم‌آمیختگی‌فرهنگی، بعض اسامی‌خاص است‌که ازروزگاران قدیم باقی‌مانده؛وهرحرف وکلمه‌اش ازیك سرچشمه آب میخورد، ازنمونهٔ‌آنها میتوان دانست ملامحمد گشتاسب وملاعبدالله آتش پزهروی را یا هژبرالله ذوالنون ارغون، یا پشه‌بیگم مادر بایسنغر میرزا را درهند وافغانستان و خوشمزه‌تر ازهمهٔ اینها نامهای بعض سلاطین عثمانی یا سلجوقیان آن‌سامان مثل «غیاث‌الدین کی‌خسرو قلیچ ارسلان» که هرکلمه‌اش به‌یك تمدن ویك تاریخ وفرهنگ خاص تعلق دارد.

منتهی همهٔ این پراکندگی‌ها بـه وحدت ختم میشود و آن وحدت فرهنگ وتمدن اسلامی است . تمدنی‌که ترك کرانه بسفور و هندوی کنار سند و ازیك ماوراءالنهر وعرب کنارفرات وعجم را به هم پیوسته است.

راههای مختلف آخر به‌یك جا می‌کشد رود را سر هرکجا باشد به‌دریامی‌کشد

***

پیشاور ، دروازهٔ هند است . این شهرقدیم تاریخی ، همیشه سپر بلای مهاجمان هند بوده است. همه میدانندکه شمال‌هندرا دیوارهٔ هیمالیاپوشانده چنانکه‌هیچگاه «گربه‌چشمان» چینی وتبتی نتوانستند ازآنجا به‌هند بگذرند ، پس ازآن سلسله‌کوههای وخان و هندوکش قراردارد‌که ارتفاع بعضی قلل آن به ۵هزار متر میرسد وازهجوم افاغنه وترکان جلوگیری میکند ، در شمال غربی بیابانهای بلوچستان ومکران است و سرزمین کرمـان ، که هرگز استعداد عبور سپاه فراوان را نداشته و به قول حجاج‌بن یوسف در مـورد لشکرکشی درین نواحی «ان‌کثرت جاعوا و ان قلت ضاعوا» اگرتعداد سپاه زیاد باشد ازگرسنگی میمیرد و اگرکم باشدنابودخواهد شد، وبزرگترین آزمایش‌را درین راه، هنگام بـازگشت، اسکندر مقدونی‌کرد وبیش ازثلث سپاه خودرا درزیر ریگهای روان مدفون ساخت . غرب وجنوب و شرق هند نیزدریاست، آن نیزدریائی خشمناك‌که جزکشتیهای عظیم شرکت «هند شرقی» هیچ کس را زهره عبور ازآن نبود.

با این مقدمات متوجه خواهیم شدکه اگر درمیان این‌دیواره‌هـای عظیم طبیعی، یك راه عبور مناسب پیداشودکه بشود ازآن دسته‌های بزرگ قشون‌را عبورداد چقدراهمیت دارد. این راه وجود دارد. بدین معنی‌که رودخانه‌ای ازحوالی کوهستان کابل سرچشمه میگیرد وبه «دریای‌کابل، معروف‌است[چه درافغانستان وپاکستان رودرا دریا میگویند ، وآمودریـا وسیردریاودریای نیل‌که فردوسی‌گفته وامثال آن، گویای صحت قدمت این تعبیر است]. این رود بیش‌از شصت فرسنگ راه را میپیماید وسینهٔ‌کوههای هندوکش را می‌شکافد تا به‌پاکستان میرسد وازچند فرسنگی پیشاور رد میشود. راهی‌که ازکابل به‌پاکستان میرود جزدریك قسمت کوتاه‌همه جا درمعبراین رودخانه قراردارد. وتنهادرحوالی خیبراست‌که به‌علت‌آب بردگی درشیب دره‌ها و باتلاقی‌شدن قسمت‌هائی از راه، چند فرسخی درطرف غرب‌ناچاراند ازکوه بگذرند واین همان‌گردنه یا معبر خیبر است‌که درتاریخ شهرت فراوان دارد.

وجه تسمیهٔ خیبررا من نمیدانم . شاید به‌تقلید ازقلعهٔ خیبر معروف‌که گشایندهٔ آن‌علی بود چنین نامیده شده باشد. شایدهم مربوط بـه‌پیش ازآن تواریخ باشد. یاقوت در معجم‌البلدان، درذکر قلعهٔ خیبرگوید «خیبر به‌زبان یهود به‌معنای قلعه است».

پیشاور دردهانهٔ این گذرگاه ، یعنی درحدود ۷۰ کیلومتری این گردنه قراردارد. با این‌حساب متوجه میشویم که چرا سپاهیان مهاجم هروقت چون بلای آسمانی فرود می‌آمدند اول به سراغ پیشاور می‌رفتند وسراغ پیشاور را میگرفتند .

هر بلائی کز آسمان آید　　گرچه بردیگری قضا باشد
به زمین نارسیده می‌گوید　　خانهٔ انوری کجا باشد ؟

ازترکیب‌کلمهٔ شاپور (شاوور) بانام این شهر شاید بتوانیم ارتباط این شهر را با عصر ساسانیان برقرارکنیم، بالاتر ازآن،آبادی وقلعهٔ معروف «جم‌رود» است که در۱۴ کیلومتری پیشاور قراردارد وقدمت این نواحی را تاعهد جم وداریوش بالامیبرد ، امروزه باب خیبر» شامل یك مجموعه برج وباروست که درهمین جم‌رود واقع است ودرست همان جائی است که نادرشاه افشار درآنجا اردوی خودرا مستقرساخت.

شك نیست که‌آریاها ازهمین گردنهٔ خیبر به‌هند سرازیرشده با ساکنین‌بومی آنجاهمان کاری کرده‌اند که مهاجرین اروپایی باسرخ پوستان امریکاکرده‌اند ، (یعنی مثل مار آنهارا بلعیدند وخود بجایشان خفتند !)

هرچند، هردودت‌درباب لشکرکشی داریوش به هند (۵۱۲ پیش ازمیلاد) خط سیراورا تعیین نمیکند ، ولی نمیشود باور کردکه داریوش غیر ازراه خیبر ازجای دیگر توانسته‌باشد سپاه به‌هند بفرستد زیرا راه قندهـار به کویته هرچند از شعبات ار غذاب میگذرد ، آنقدر کوهستانی است‌که امروز هم عبور ازآن مشکل است، شاید آبادی جم‌رود ، ارتباطی باعبور ایرانیان عهد داریوش درین سرزمین داشته باشد. عبور قسمتی ازلشکریان اسکندر از همین گردنه بود ، هرچند خودش ظاهراً از حوالی مسیر کابل‌رود وگردنه‌های بالاتر گذشته وبه تاکسیلا رفته باشد.

***

پیشاور درعصرکوشانیان پای‌تخت آن دولت محسوب میشد . این‌کوشانی‌هـا طوایف کوهستانی بودندکه برقسمتی ازافغانستان وپاکستان امروز تسلط داشتند، گمان من آن است که‌کلمهٔ «کش» درپایان ترکیب‌کوهستان هندوکش با نام این قوم مربوط باشد نه‌کوه (= هندوکوه!) وکلمه‌کشانی‌که درشاهنامه آمده و اشکبوس بدان نسبت داده شده نیزهمین قوم‌را شامل میشود:

کشانی بدو گفت بی‌بارگی　　به‌کشتن دهی تن به‌یکبارگی
تهمتن چنین داد پاسخ بدوی　　که ای‌بیهده مردپرخاشجوی
پیاده مرا زان فرستاده طوس　　که تا اسب بستانم ازاشکبوس

و بازگمان آن است‌که قوم‌کوچ (قفص) راکه ما درکرمان با فتح‌کـاف تلفظ میکنیم (بروزن شور به‌معنای مشورت) صورت نام همین کوش‌ها و کوشانی‌ها بوده باشدکه باقیماندهٔ آن اقوام پراکنده دربیابانهای بلوچستان بوده‌اند و تبدیل چ وش در زبـان فـارسی امری بسیار عادی است.

بعداز اسلام هم اگرافسانهٔ عبور حضرت علی‌را ازگردنه خیبر ونمازگزاردن‌اورا در محلی‌که امروز به «علی مسجد» معروف است (در۳۳ کیلومتری پیشاور) کنار بگذاریم بایـد

ازفتوحات سلطان محمود نام‌ببریم، این‌مرد خود ازهمین گردنه مسلماً گذشته است که به‌قول گردیزی «ازغزنین سوی هندوستان شدبالشکرعظیم، وبه شهر پرشاور فرودآمده با ده‌هزار مرد غازی، وشاه هندوستان جیپال برابرمحمود لشکرگاه بزد». پس ازاو شهاب‌الدین‌غوری وبعد تیمور، آنگاه بابر، وبالاخره نادرشاه افشار ودرآخر احمدشاه ابدالی از همین گردنه گذشته‌اند.

من وقتی از پیچ وخمهای وحشتناك این راه ـ که برفراز هر تپهٔ آن قلعه‌ای مستحکم هنوزهم وجود دارد ـ می گذشتیم، عقیده‌ام ازآنچه‌قبلا درباب نادر گفته‌ام کمی‌تغییر کرد. یعنی نبوغ نظامی این پوستین‌دوز ابیوردی که نه‌دورهٔ «سن‌سیر»را تمام کرده بود و نه شاه‌وشاهزاده بوده، برای عبوردادن سپاهی‌باآن عظمت، ازتنگه‌ای که دردست دشمن بوده، سخت اعجاب‌انگیزاست، آنهم تنگه‌ها وگذرگاههائی چون گذرگاههای بابك خرم‌دین درآذربایجان که بلعمی دروصف آنها گفته بود «جایهای سخت دشوارکه سپاه آنجا درنتوانستی رفتن، که صد پیاده درگذاری بایستادندی، اگرصد هزارسوار بودی باز داشتندی». عبور هـزاران سوار ازدره‌های مخوف و وحشتناك، ازبیراهه (برای اینکه ازپشت سردشمن به‌دشت راه یابند و در واقع سپاه دشمن خود را که گردنه را بدست داشته، غافلگیر سازد) آنهم شبانه، کاری بس مشکل است. دست وپای هزاران اسب‌را بانمد پیچیدند که درکوهستان صدا نکند ودشمن‌بیدار نشود، وشبانه ده فرسخ راه کوهستانی را دور زدند، و صبح زود هنگامی که دشمن برفراز کوهستان چشم گشود، سپاه نادر را پشت سرخود، درمیان دشت پیشاور، وخودرا درمحاصرهٔ آنها دید!

***

همه‌اش نباید ازمبادلات نظامی وجنگی صحبت کنیم که بهرحال خانمانسوز وخانمان‌برانداز بوده، تنگه خیبر مبادلات معنوی نیز داشته است و مهمترین آن ارتباط تمـدن و فرهنگ هندی باهمسایگان است. نباید شك کرد که تعالیم بودائی ازهمین معبر گذشته وبـه کابل وبلخ رسیده، تابدانجاکه معابد بودائی بلخ از معروف‌ترین معابد عالم محسوب میشد (که برمکیان متولیان آن بوده‌اند) ومجسمه‌های بودای آنجامعروف است، هم‌چنین شك نیست که تعالیم بودا درفرهنگ اسلامی، خصوصاً ازطریق تصوف، اثربسیارعمیق‌داشته ومولوی که خود اهل بلخ بوده ازین معنی سخت متأثرشده، سرمشق‌ابراهیم‌ادهم نیز بوداست که گفته‌اند:

برکلاه فقرابراهیم‌ادهم نقش‌بود: قدر درویشی کسی‌داند که شاهی کرده‌است.

البته دربرابر تعالیم بودائی ـ که پیش از اسلام درشرق ایران رواج داشته وبهار بلخ و شابهار بلوچستان حاکی از بقایای نفوذ آن است ـ بعد از اسلام نیز یك‌کالای معنوی از تنگهٔ خیبر به‌هند رسوخ کرد وآن پیشرفت‌تعالیم‌اسلام است که درابتدا بسیارکند بود ولشکرـ کشیهای سلطان محمود آنرا سریع‌تر کرد ومن گمان دارم که غیراز لشکرکشیها، یك دسته ازروحانیان عصرمحمود درشیوع دادن تعالیم اسلام درهند سخت مؤثربوده‌اند وآنها عبارت بودند از علمای خوارزم که سلطان محمود پس ازفتح آنجا (حدود ۴۰۷ه = ۱۰۱۶م) ۵هزارتن ازعلمای قرمطی آنجا را اسیر وبه هند تبعیدکرد، وما میدانیم که یکی ازین علماء ابوریحـان بیرونی بوده‌است، منتهی‌محترمانه‌تر تبعید شده.

البته من مدافع قرمطیهای آن روزگار نیستم ونمیخواهم بگویم قرمطیان آن عهدحق داشته‌اند، ولی این‌راهم عرض میکنم که رفتار قرمطیان مولتان و طـالقان وگناوه و بحـرین عکس‌العمل شدت عملی بوده است که ازطرف امرای حاکم ودست نشاندگان خلافت باآنـان میشده است. وقتی البتکین وسبکتکین طالقان را برای قلع و قمع قرامطه زیر ورو میکرند ، درآن سوی خلیج هم، ابوسعید جنابی «ابوالساج سردار خلیفه را اسیر میکرد وباسگان در یك‌جای درزنجیرنگاه می‌داشت» وپیروانش حجرالاسودرا درخانهٔ کعبه می‌دزدیدند وبه‌بحرین میبردند و دوپاره میکردند وسالها آنرا دربدترین نقطه می‌نهادند وهرروز پای برآن می‌گذاشتند» بنابراین‌سابقه،سیف‌الدوله ویمین‌الدوله نیز گوشمال راباتبعید دسته‌جمعی نشان‌میداد سلطان محمودی که به‌قول جرپاذقانی «ازنهیب شمشیر وی خاك ازقعر دریا برخاستی » یعنی همان‌کسی که چون ازمادر متولـد شد « هم در آن شب که ولادت او بود بتخانه ویهندکه در حدود پرشاوربرلب‌آب سد ره بود بشکست»وهمان کسی که«منات‌را ازسومنات بیاورد، وچهار قسمت کرد،یك قسمت بردر مسجدجامع غزنین نهاد ودیگرقسم بردرکوشك سلطنت، یك قسمت به مکه فرستاد ویك قسمت به‌مدینه»[1]

این تبعید دسته‌جمعی که به‌قول بیهقی «قطار اسیران ازبلخ بود تـا لاهور وملتان ، و مأمونیان را به قلعتها بردند وموقوف کردند»[2] وبه روایت جرپاذقانی «اسیران را غلها بـر گـردن بسته به‌غزنه فرستاد و در مطموره‌هـا بازداشت وبعد ازمدتی همـه را آزاد ومطلق گردانید! ودر زمرهٔ مستخدمان دولت به‌دیار هند فرستاد!»[3] یك تبعید ساده نبود، در واقع یك مجموعهٔ فرهنگ اسلامی ـ که بانظر سلطان محمود مخالفت داشت ـ به هند منتقل می‌شد ازنمونه انتقال‌هائی که دراوائل صفویه ازایران به‌عثمانی وهند انجام گرفت وعلمای سنی همه مجبور به‌مهاجرت شدند، وهم چنین مهاجرت بسیاری‌ازعلمای شیعه ازدیارعثمانی وتوابع آن بایران‌که یك نمونه ازآنها خانوادهٔ شیخ‌بهائی بود!

با این مراتب متوجه می‌شویم که‌سلطان‌محمود براساس تعصب‌خود چه‌کالای گرانقیمتی از ایران و افغانستان به هندوستان فرستاده و دربرابرآن البته باخونریزیهای بسیار مقدار زیادی‌سنگهای مرمرمعبد سومنات‌را به غزنه آورده و شهر ۱۲ هزارمسجدی غزنه راآبادان کرده‌است ، شهری که چندی بعد ازآن بدست علاءالدین غوری ویران شد وچنان ویرانی که «.. هفت‌شبانه‌روز غزنین را آتش در زد وبسوخت ومکابره فرمود، راوی چنین‌میگوید که درین هفت شبانه‌روز ازکثرت سواد دود ، چنان هوا مظلم گردید که شب را مانستی و شب از شعله‌های آتش که درشهرغزنین میسوخت هوا چنان می‌نمود که به‌روز مانستی . و درین هفت روز گشاد وغارت وکشتن ومکابره بود ، هرکه را ازمردان یافتند بکشتند و عورات و اطفال را اسیر کردند ، و فرمان داد تاکل سلاطین محمودی را از خاك برآوردند وبسوخت ـ مگر سلطان محمود وسلطان مسعود وسلطان ابراهیم راـ و برقصور سلطانان غزنین یك هفته تمام علاءالدین به‌شراب وعشرت مشغول بود ... وچون هفت روزگذشت و شب هشتم شد شهرتمام

۱ـ طبقات ناصری ص ۲۲۹ ۲ـ بیهقی ص ۶۷۹

۳ـ ترجمهٔ تاریخ یمینی چاپ قویم ص۲۴۱

خراب گشت وسوخته شد۱، سلطان‌علاءالدین درآن شب چند بیت درمدح خود بگفت‌ومطربان را فرمان داد تا درپیش او درچنگ وچغانه برزدند :

جهان داند که سلطان جهانم — چـراغ دودهٔ عباسیانـم
علاءالدین حسین‌بن حسینم — که‌باقی باد ملك جاودانم...
همه عالم بگیرم چون‌سکندر — بهر شهری شهی دیگر نشانم.
برآن‌بودم که بااوباش غزنین — چو رودنیل جوی خون‌برانم
ولیکن‌گنده پیرانند و طفلان — شفاعت می‌کند بخت جوانم
ببخشیدم بدیشان جان ایشان — که‌باداجانشان پیوند جانم..

و بفرمودکه بقیه اهل غزنین را ببخشیدم ، ازمجلس برخاست و به‌حمام رفت ... و از غزنین رخت‌بربست وبلاد داور بستد ... وچون به شهربست رسید قصور وعمارت محمودی‌را که درآفاق مثل آن نبود تمام خراب‌کرد ، ... وازغزنین فرموده بود تاچندتن ازسادات را به‌قصاص سیدمجدالدین سوری‌که وزیر سلطان سوری بود واورا با سلطان سوری دریك اطاق غزنین آویخته بودند ، بخدمت سلطان‌آوردند ، وجوالها ازخاك غزنین پرکردند وبرگردن ایشان آویختند و باخود به حضرت‌فیروزکوه۲ آورد ، وچون به‌فیروزکوه رسید آن سادات را بکشت و خون ایشان باآن خاك غزنین‌که آورده بود برآمیخته ، وازآن خاك‌برکوههای فیروزکوه چندبرج ساخت . چنانچه تابدین عهدآن بروج باقی بود »۳ و این واقعه درسال (۵۴۵ ه = ۱۱۵۰م) بود یعنی درست صدوچهل سال‌بعد ازخرابی‌سومنات وصدو سی وپنج سال‌بعداز مرگ محمود.

هیچکس هرگز نمی سوزد چراغش تا به‌صبح
خوش مخند ای صبح صادق بر شب تارکسی

***

پیشاور یك شهر عشیره‌نشین است، اطراف‌آن کوهستان‌های صعب است سر به‌فلك کشیده و ازاطراف قبایل‌متعدد کوهستانهارا اشغال کرده‌اند ومعروفترین این قبایل پتان‌ها یاپاتان‌ها هستندکه به لهجه پشتو (= پختو) صحبت می‌کنند وبرخی عقیده دارندکه احتمالاباید کلمهٔ پاکتیا درکتیبه‌های داریوش‌کبیر اشاره به‌سرزمین این‌طایفه بوده باشد.

مغازه‌های اسلحه‌فروشی پیشاور بازارگرمی دارند ، وجالب آنکـه تابلو آنها عبارت «سوداگران اسلحه» است. لابد وقتی قرارباشد سالی ۲۰۰ میلیارد دلارمخارج سلاح‌عالم‌باشد عشایر پاتان و دکانداران پیشاور هم میگویند این مقدار ازین کار سهم ماهم میشود . به‌قـول جرج تایرآمریکائی‌که کتابی درباب خرید و فروش اسلحه نوشته است : اکنون در سراسر جهان ۷۵۰ میلیون تفنگ‌جنگی وهفت‌تیر در دست افراد قراردارد وبه‌عبارت دیگر برای‌هر یك تن مرد جوان یـك سلاح سبك وجود دارد. یك فروشنده امریکائی بنام ساموئل کومینك که سالیانه چهل میلیون دلار اسلحه خرید وفروش میکند وثروت شخصی او بیش‌ازده‌میلیون دلار است عبارت جالبی‌دارد ، او میگوید :

۱- بهمین‌سبب به‌علاءالدین‌لقب جهانسوزداده‌اندکه گفته‌اند : الاسماء تنزل‌من‌السماء .
۲- پای‌تخت غوریان . ۳ـ ازطبقات‌ناصری .

«تمدن تا بوده چنین بوده و این‌چنین هم خواهد بود ، ازین‌رو حرفهٔ من یك حرفهٔ دائمی است». او اضافه میکند که «خلع‌سلاح هرگز در دنیا عملی نخواهد شد وجنگ هرگز به‌پایان نخواهد رسید، تا دنیا دنیاست‌جنگ هم وجود خواهدداشت».

وقتی ما میدانیم که فروش‌صد میراژ بهای‌ده میلیون تن نفت را دربرمیگیرد و۲۴توپ هویتزر را ۴میلیون دلار می‌فروشند ، آنوقت ناچار بایدحق بدهیم که‌آن مرد پاتانی که تنها ممر عایدی او عبور ومرور ازیك راه‌ترانزیتی کوهستانی بی‌حاصل است‌هم حق خواهدداشت یك تفنگ ته پربدوش خود داشته باشد ، زیرا هنوز تاصدای مردم داخل این دره‌ها به‌گوش سازمان ملل‌متحد برسد سالها فاصله است وتازه چه خواهدکرد :

چون تواند خار حسرت از دل بلبل کشید
غنچهٔ بی دست و پا درماندهٔ خار خود است

مردم پیشاورهم‌اغلبی تفنگ دارند ، زیرا بهرحال‌باید حساب کار عشایر اطراف خود را داشته باشند. یك پاتان ، درحالیکه چادرشب‌خودرا به دورشانه وگردن وسینه‌خودپیچیده حتی وقتی به‌شهر هم پا بگذارد ، هرگزازتفنگ خود جدا نیست . دوقطار فشنگ صلیب‌وار از دوشانهٔ او به‌شال کمرش میرسد و درحالیکه دربازار وکوچه‌قدم میزند ، تفنگش‌برشانه‌اش حمایل است و در همین لحظه چند سکه میدهد وچند تکه بریدهٔ نیشکر را از چنگ مکسها نجات داده خریداری میکند و به‌دهان میگذارد.۱

برای‌او هیچ اهمیت ندارد که آیاژنرالها ـ صاحبان ماشینهای سیاه‌رنگ طولانی بانمره قرمز ـ شش‌ماه‌دیگرانتخابات پاکستان‌راشروع خواهندکردیانه؟زیرا آنطورکه من‌حس کرده‌ام این عشایر، آن اعتقادی راکه ما به دموکراسی قرن بیستم پیداکرده‌ایم هنوز پیدانکرده‌اند وحکومت «پشت تل و چماق ارچن» را برحکومت دموکراسی فضیلت نهاده‌اند چه ازبالای برجها وقلعه‌ها وسنگرهای کوهستانی خود معنای این‌حرف«آلفونس‌آله» نویسندهٔفرانسوی را بادوربین‌های خود به‌رأی‌العین مشاهده کرده‌اندکه «درهر حکومت دموکراسی‌همه مردم باهم برابرند ، ولی‌کسانی پیدا میشوندکه میخواهند بیشتر از دیگران مساوی باشند» .

وقتی دموکراسی غربی کار را بآنجا می‌کشاندکه آدم شبهادرپای‌تخت‌امریکا دربعضی محلات نمی‌تواند باتأمین وآسایش قدم بزند و وقتی امروز درایرلند جنگهای مذهبی قرون

۱ــ بنده تا قبل از سفر پاکستان گمان میکردم عبارت سعدی که گوید « قصب‌الجیب حدیثش همچون شکر می‌خورند و ... » اشاره به‌خرمای قصب خشك (کنگ)خبیص کرمان است که درجیب میگذارند ومیخورند (جغرافیای کرمان تصحیح نگارنده ص ۹۰ و ۲۲۳) اما پس از دیدن قطعات منظم بریده شدهٔ نیشکر در شهرهای لاهور وپیشاور وهمه آبادیهای پاکستان این فکر بخاطرم رسید که شاید قصب‌الجیب سعدی همین قطعات شیرین و لطیف بریده نیشکر باشدکه هم در « جیب آقا » جا می‌گیرد وهم در «کیف خانم » ! منتهی‌سعدی این اصطلاح را درشیراز چرا بکار برده ، و آیا نیشکر اهواز به‌فارس میرسیده یانیشکر درخود فارس بوده ، ویااین‌اصطلاح یك اصطلاح معروف بین مردم ولایات بوده است مطلبی است که اهل معنی‌بدان‌پاسخ‌خواهندداد.

وسطائی خـانهٔ مردم را به آتش می‌کشد ، آدم‌قبول می‌کندکه برای‌بعضی‌جوامع هنوزهمان قوانین قبیله‌ای ونظام عشایری هم زیادی‌میکند .

نفس سوختهٔ لاله خطی آورده است از دل‌خاك، که‌آرام درآنجاهم نیست

این جمهوری‌هائی‌که ما درعالم دیده‌ایم جزاینکه کار تاریخ نویسان رادرضبط اسامی زیادترکرده‌اند برای بشریت حاصلی نداشته‌اند .

مردمی هم‌که با دموکراسی غربی سرگرم میباشند فقط تا آن حد پیش رفته‌اند که تنها میتوانندد‌ربارهٔ کسانی‌که برآنها باید حکومت بکنند تصمیم بگیرندورأی بدهند،وگرنه هنوز درمورد اینکه‌چه‌کسانی نباید برآنها حاکم باشند ، هیچگونه قدرت و اختیاری بدست نیاورده‌اند !

ازعجایب قرن بیستم است‌که مردم بسیاری ازکشورها نـاچـار شده‌انـدعوارض‌آشوب ودرهم ریختگی وسروصداهای دموکراسی‌غربی‌را باداغ «خودکامگی»حکومت«اناولاغیری» درمان‌کنند وبهمین سبب تا شروع انتخابات جدید درپاکستان‌هم قـول حزین لاهیجی صادق مینماید‌که‌گفت :

غم برکمر مور نهد کوه گـران را درکشور لاغر بدنان‌کار به‌زوراست

***

عشایر اطراف خیبر یك مرکز اطراق دارندکه «لندی‌کتل» نام دارد وامروز صورت یك شهر کوچك‌کوهستانی به‌خودگرفته ومرکز مهم درآمد این عشایر است. بدین معنی‌که درحکم یك بازار آزاد دردل کوهستان بشمار میرود ، ازپیشاور تا این‌شهر ۳۴ میل (حدود ۵۴ کیلومتر) راه است، دراین شهراجناس به طور قاچاق بفروش میرسد، این‌هم ازعجـایب پدیده‌های اقتصادی‌است‌که‌کالائی‌را که درکراچی ازکشتی پیاده میشود نمیتوان قاچاق‌خرید ولی دردل‌کوهستان خیبر - یعنی لندی‌کتل - پس ازصدها فرسنگ راه‌پیمائی همان‌کالا به حد وفور یافت میشود . علت این امر را ــ که البته بـا هیچکدام از موازین اقتصادی ماتریالیسم دیالتیك تطابق ندارد ــ بدین‌گونه باید توجیه‌کردکه عشایر تفنگدار«نان شناس خدانشناس» این‌کوهستان‌کالای افغانی را که به‌عنوان ترانزیت ازین‌جاده عبور داده میشود، دربین راه یا درخود افغانستان بهر وسیله باشد خریداری میکنند - این‌کالائی است‌که هنوز هیچ جـا گمرك نپرداخته ، بنابراین سخت ارزان است ــ بعد آنرا ازراه نبهره به لندی‌کتل رسانده به‌معرض فروش میگذارند ، بدین حساب است‌که فی‌المثل یك بخاری برقی‌را کـه درپیشاور حدود ۳۵۰ تومان‌است، درلندی‌کتل به‌دویست تومان می‌توان‌خرید. البته درجم‌رود یك دروازه ویك میل بلند هست‌که ماشین‌هائی راکه‌ازلندی‌کتل بازمیگردند، به بازرسی‌میکشاندکه مبادا کالای قاچاق بیاورند، ولی مامیدانیم که‌گذشتن اززیراین«چماق نقره »ها هیچوقت مشکل نبوده‌است.

زندگانی عشایر پاتان درین‌کوهستان و مناسبات اینان با پاکستان و افغانستان ، در واقع‌یك نوع قرارداد«مدوس ویواندی۱ »بین‌المللی‌است بدین معنی‌که آنها میگویندسالهاست

۱- Modus Vivendi ــ یعنی «بگذارید نوعی زندگی‌کنیم».

که مادرین کوهستانهای سخت بی‌درآمد با زندگی پنجه درافکنده‌ایم ، تنها رشتهٔ حیات ما همین راه است که باید بطریقی از وجودآن به‌زندگی خود مدد رسانیم ، تفنگ هم داریم ، برای شما ـ یعنی افغانستان و پاکستان ـ هم صرف ندارد که خود را درین کوهستانها بامخمصه روبراه سازید ، بدین حساب است که‌هم پاکستان و هم افغانستان درمورد پشتونستان‌حساسیت دارند، وبازبهمین حساب‌است که تأثیر گردنه‌خیبر راهم درکابل وهم درپیشاور به‌عنوان یك‌اثر مهم تاریخی و یك عنوان حماسه‌آمیز مشاهده میکنیم ، چنانکه دانشکده پزشکی پیشاور بنام خیبر است ومرکز اتحادیه دانشجویان پیشاور بنام «خیبرهال» خوانده میشود .

و درعوض‌درکابل‌هم هتل‌خیبر ورستوران خیبر که ازبهترین رستورانهای سلف سرویس یا به‌تعبیرمن «بردار وبخور» شرقی‌است بهمین مناسبت نامگذاری شده‌اند، هم افغانستان وهم پاکستان درباب این قطعه ازسرزمین خدا حرفهائی دارند ، وآنطورکه من حس‌کردم، خود عشایر بالانس سیاسی دارند وگاهی هیچکدام را قبول ندارند .

هنوز آثار قلعه های فراوان در دره‌های اطراف این راه تاریخی وجود دارد . در کنار راه ، قلعه عظیم «شاگای قلعه» که بادیوارهای سرخ ، چون اژدهایی آرام برسینهٔ کوه خفته است وگویای یادگار عصر تسلط انگلیسها است ، وهم‌چنین چند مدرسه دولتی که‌باتابلو « گورنمنت اسکول » در حواشی جاده مشخص شده ، حکایت از نفوذ قدرت حکومتی دردل کوهستانها میکرد نفوذی که بتدریج ریشه می‌دواند .

***

بلیط بازگشت‌من‌ازطریق‌راولپندی ـ کراچی ـ تهران‌بود، من برای‌اینکه مجدداً راه رفته را طی‌نکنم ازپیشاور به‌فکر افتادم که ازطریق کابل بازگردم . هرچند این کار دوعیب داشت :

ـ نخست اینکه چون بنا به‌مثل معروف، مهمان «تاج‌سر!» صاحبخانه‌است،حق این‌بود همان راهی که میزبانان پیش پایم گذاشته بودند طی کنم[1] .

ـ دوم‌اینکه ناخوانده به افغانستان رفتن‌معنی نداشت ، ولی بهرحال بازفکرکردم که بنا به‌ضرب‌المثل دیگر خودمان هرچند «ناخوانده به خانهٔ خدا نتوان رفت» اما پیش خودم حساب‌کردم که البته به‌خانه خدا نتوان رفت ولی‌هیچ‌جا قید نکرده‌است که‌بخانهٔ بندهٔ خدا هم نتوان رفت !

شرکت P.I A فوراً بلیط را بدون‌کم وزیادی تبدیل‌کرد . اما هنگام حرکت هواپیما معلوم شدکه فرودگاه کابل را برف گرفته وهواپیماهای دوموتوره‌کوچك پاکستانی که درین خط‌کار میکنند نمیتوانند درآنجا فرودآیند . شرکت هواپیمایی ازمسافران استمزاج‌کرد که

---

۱ ـ پیش خودم حساب‌کردم که ظلم است آدم از مرز کشور افغانستان که‌کانون‌زبان فارسی ودری‌است بگذرد وکابل‌را نبیند، اگرهم پاکستان‌میزبان پرسید که تومهمان مابودی وازخانهٔ ما به‌خانه غیر ازچه رفتی ؟ عذرمن بازدیدیکی ازمراکز فارسی دری‌خواهد بود :

خانهٔ دشمن اگر آمد و رو دارم من
چه کنم ؟ دوستی آنجا به گرو دارم من
خانهٔ دوست‌که دیگر جای خود دارد !

آیا مایلند با اتومیل این راه را بپیمایند ؟ چون پرواز بعدی معلوم نبود همه قبول کردند و منهم ازاینکه میتوانم تنگهٔ خیبر را ازنزدیك ببینم بسیار خوشحال بودم.

ویزای قنسولگری افغانستان درپیشاور بهمت آقای کرزه‌ئی افغانی زود انجام گرفت و خوشحالم که عرض کنم که معرف من درینجا بازمجلهٔ یغما بود ، زیرا کرزه‌ئی بعضی مقالات مرا درین مجله خوانده بود . یك می‌نی‌بوس ظریف متعلق به شرکت «افغان‌تور» بایك‌رانندهٔ خوش زبان که هم فارسی وهم انگلیسی وهم اردو وهم پشتو می‌دانست مـا را به دره‌های خیبر کشاند .

راه خیبر امروز برای افغانستان درحکم یك روزنه برای نفس کشیدن‌است. افغانستان بدریا راه ندارد . شمالش سرتاسر روس‌است وشرقش کوهستانهای عظیم تبت ووخان وجنوبش هیمالیا وهندوکوش و غرب آن بیابانهای ایران . بنابراین هرکالایی که افغانستان بخواهد به‌ممالك غربی صادر کند و یا از آن ممالك وارد کند و برایش صرف بنماید ، ناچار است ازین راه پاکستان استفاده کند و حق ترانزیت بپردازد . اینست که جاده پیشاور به کابل ازشلوغترین جاده‌های شرق بشمارمیرود وکامیونهای عظیم‌پاکستانی وافغانی دایماً دراین‌راه به‌آمد و شد مشغولند .

اکنون که سخن به اینجا رسید، بدنیست اشاره‌کنم که اگر روزی راه چابهار به‌سیستان و اسفالت‌آن‌روبراه شود ، میتواند یکی از راههای پردرآمد مملکت ما باشد .

این‌همان راهی است‌که کاروانهای ده‌هزارشتری را ازخود گذرانده است وآبادانی آن نه‌تنها برای ما سود دارد ، بلکه کمك ودریچهٔ اطمینان دیگری‌نیز برای‌اقتصادهمسایه دوست و برادرماست و ازآن حیله‌های سیاسی است‌که شاعر گفته «دردل دوست به‌هرحیله رهی باید کرد » ، وهم به‌قول غنی کشمیری:

سعی بهر راحت همسایگان کردن خوش است
بشنود گوش از برای خواب چشم،افسانه‌را

از پیشاور تا کابل بیش از سیصد کیلومتر راه است و تمام این راه سربالائی‌است،زیرا این جاده طولانی درمسیر رودخانه کابل واقع شده است‌که همانطور که گفتیم از کوهستانهای کابل شروع شده پس ازپیمودن بیش ازشصت‌فرسنگ راه خود را به‌حوالی پیشاور میرساند. بهمین سبب درحالی‌که ارتفاع درپیشاور ازسطح دریا بیش ازچندصدمتر نیست ، راه درگردنه خیبر به ۱۰۰۵ متری میرسد و باز سرازیر میشود وبه‌جلال‌آباد میرسد که ارتفاعش تا۶۱۱ کاهش می‌یابد ، آنگاه ازآنجا همچنان شانه به‌شانه رودخانه کابل سربالا میرود تا به کابـل متصل میشود که ارتفاع‌آن ازسطح دریا۲۱۷۶ متراست وسخت‌کوهستانی است . بااین‌مراتب سرزمین پیشاور ، همیشه درمعرض دوسیل بزرگ قرار داشته : یکی سیل رودخانه کابل که هنگام‌طغیان، آبادیهارا درهم می‌نوردیده، ویکی سیل سپاهیان‌مهاجم که همین «راه‌شیوه»۱ را

۱ــ راه شیوه یك اصطلاح کرمانی وبسیار قدیمی است وبه معنـی راهی است‌که شیب ملایمی دارد وطبعاً طی‌کردن‌آن برای سوار و پیاده آسانتر از راه مسطح ویاکوهستانی پر پستی وبلندی است ، باهمین سابقه یك‌ضرب‌المثل کرمانی برای‌آسودگی‌همیشگی درسه مورد توصیه می‌کندکه : «راه ، راه‌شیوه ؛ کفش ، کفش‌گیوه ؛ زن ، زن بیوه»!

انتخاب میکردند وچون سیل ناگهانی از ماوراء « طورخم » و « خیبر» خودرا به «جم‌رود» می‌رساندند.

***

درمرز «طورخم» بعد ازخط مرزی وتعویض سرباز پاکستانی به‌افغانی ، اولین‌تابلوئی که بچشم می‌خورد اینست : «ابتدای جاده افغانستان ، از راست برانید!» ایـن‌اخطاربسیار مهم است زیرا در جاده‌ها و خیابانهای پاکستان به روال انگلستان اتومبیلها ازچپ میرانند و درافغانستان مثل همه‌جای عالم از راست.

رانندگان پاکستانی‌و افغانی که درین جاده کار میکنند درواقع باید ذوجناحین‌باشند، چه دریك فاصلهٔ ده‌متری ، بطورکلی باید حالت قبلی خودرا فراموش‌کرده درحالت تازه‌ای که‌کاملا مغایر حالت قبلی است قرارگیرند، یعنی‌هم باید بتوانند ازچپ برانند وهم‌ازراست والناس علی‌دین ملوکهم !

دربین راه ، دردل‌کوهستانها، هرچندکیلومتر به‌چندکیلومتر، تعداد زیادی‌بلوکهای عظیم سیمانی‌که طول و عرض و ارتفاع هرکدام از دوسه‌متر تجاوز میکرد بچشم می‌خورد، این بلوکها آثار زمان جنگ است ، آنروزها کـه برق چکاچاك سربازان هیتلری تا پشت استالینگراد رسیده بود، انگلیسها،پیش‌گیری‌را،این بلوکهاراساختند ودرراه‌گردنه خیبرـ تنهاراه‌و مهمترین راه ارتباطی شمال هندوکش باهندـ قراردادندکه تانکهای دشمن نتوانند ازآن بگذرند. البته تانکهای هیتلرهرگز بآن حدود نرسید ولی‌بلوکهای سیمانی باقی‌ماند، درحالی‌که امروز جای خود انگلیسها هم درهند و پاکستان خالی است .

درطورخم پس ازدفترگمرك پاکستان ، دفترگمرك‌افغانستان قرارگرفته ودرروی میز مأمورگمرك این شعر را بخط‌خوش نوشته ودرقاب نهاده‌اند :

فرش راهت کرده‌ام ای دوست چشم انتظار
آمدی ، خوش آمدی ، بردیدهٔ ما پاگذار

هنوز ازپیچ‌وخم طورخم نگذشته‌ایم‌که به محوطه‌ای محصور درمیان کوهها میرسیم ، رانندهٔ افغانی بالحنی حماسه‌آمیـز یادآوری‌کرد که درینجا روزگاری افغانان با انگلیسها جنگیدند وگورستانی ازآنها ساختند ، چنانکه‌حتی یك تن‌انگلیسی باقی نماند[1].

این واقعه درتاریخ افغانستان جایی ممتاز داردکه جای بحث‌آن‌اینجا نیست . چنانکه گفتم تمام مسیر راه ازکناره های رود کابل میگذشت و هرچند کیلومتر که اتومبیل طی میکرد ، یك درجه هوا خنکتر می‌شد ، وقتی دره‌های حدود طورخم کمی بازتر شد و دشت پدید آمد ، متوجه شدم‌که تفنگهاهم‌کم‌کم تبدیل به بیلهائی شده است‌که‌کم‌وبیش‌ازکانالهای

---

۱ ـ این واقعه حقیقت دارد ، زیرا در شوال ۱۲۵۷ ق (= نـوامبر ۱۸۴۱ م) که انگیلسها ازکابل به هندوستان‌عقب‌نشستند ، در این‌کوهستان دچار برف و سرمای شدیدشدند و افغانان به آنان تاختند و از قتل‌زنان و اطفال‌هم نگذشتند ، عدهٔ‌کشته شدگان را شانـزده هزارتن نوشته‌اند وگویاازین جمع‌کثیرتنهایك‌تن بنام دکتر پریدون در حالیکه‌دوزخم‌شمشیر برداشته بود توانست فرارکند و نجات یابد و خبرواقعه را به‌انگلیسها بازگوکند !

سدبندی کابل رود استفاده می‌کنند[1] جلال‌آباد که تقریباً وسط راه پیشاور به کابل قراردارد هنوز یك‌منطقهٔ گرم است و درختان گرمسیری و مرکبات و گلهای بیشمار هتل آبرومند و نوساز آن‌حکایت ازشهری میکند که بی‌شباهت به‌قصرشیرین مانیست ، امّا شهری کاملاکشاورزی که تراکتورهای عظیم اطراف آن را تاچشم کار میکند تمیز و باصفا ساخته‌اند.

گفتگو از پیشرفتهای کشاورزی افغانستان وسدهای هفت گانه‌ای که بر «کابل دریا» بسته شده ودریاچه‌های زیبای مصنوعی که پدیدآمده و هم‌چنین آبشار دلپذیر «ماهی‌پر» که‌شاید در خاورمیانه بی‌نظیر باشد فرصت دیگری میخواهد که ان‌شاءالله اگر روزی بازدید مفصلی دست داد به‌موقع ازآن سخن گفته‌خواهد شد و اینجا جای ذکر آن نیست.

جالب آنکه درمرز طورخم‌تاجلال‌آبادتمام مسیرجاده ازدوطرف درختهای گز کاشته‌اند ویك خیابان بیش ازبیست سی‌فرسنگ راه به‌وجود آمده است که درختهای عظیم گز بر آن سایه افکنده‌اند . جاده‌های افغانستان که به‌کمك امریکا و روسیه ساخته شده ازنوع بهترین جاده‌های عالم است و این جاده سراسری ازمرز طورخم شروع شده به‌کابل وغزنه و قندهار وگرشك وهرات وبالاخره به‌مرز ایران (اسلام قلعه) میرسد و به‌راه ترانزیتی « سرخس‌ـ بازرگان » ختم می‌شود . افغانستان تنها کشوری است که حتی یك کیلومتر راه‌آهن درتمام سرزمین پهناور آن‌نیست.

ازجلال‌آباد به‌بعد سردی هواکاملا محسوس بود ، در کوهستانهای نزدیك کابل برف کوهستانها حکایت از یك زمستان سخت میکرد ، عصر که به‌کابل رسیدیم ازسرمای شدید در رنج بودیم و هتل مجهز کابل ما را پناه داد .

یك ایرانی وقتی صورت حساب هتل کابل را می‌بیند ، گوئی در منزل خویش است : مقایسه کنید باصورتحساب هتل‌های درجه یك خودمان که همهٔ اسامی آن‌فرنگی‌است، به‌عنوان مثال بنده اسامی غذاهایی راکه درآن صورت‌حساب ضبط‌کرده نقل مـی‌کنم : نـاشتابجای «برك‌فاست»، نان چاشت بجای «لنچ ، ناهار؛ نان‌شب بجای «شام یادینر» ، چای ، سندویچ، شور با (بجای سوپ) ، کیك‌وکلیچه (بجای شیرینی)، مسکه ومربا (بجای‌کره مربا) ،نان

---

۱ ـ حالا که صحبت بیل پیش‌آمد ، بـدنیست این ضرب‌المثل‌کرمانی را درینجـا بیاورم، یك جائی بدرد خواهدخورد : زارعان و کشاورزان کرمانی وقتی نافرمانی ازخر بارکش خودببینند ، بیل را برداشته و به جان حیوان بیچاره می‌افتند ودرحالکیه او را می‌زنند، میگویند: نافرمانی میکنی؟ حالا بااین‌بیل‌آدمت می‌کنم ! واین‌لابد نقض معنای‌شعر معروف وثوق‌الدوله است که گوید

خلق را تعلیم بیش وکم کنند　　لیك استر راکجا آدم کند؟

منتهی این اثر معجزآسا را دهاتیها در «بیل» دیده‌اند ولی علمای تربیتی از آن‌غافل مانده‌اند ، به قول بیهقی «از سخن سخن‌شکافد» شایدعلمای تربیت تا این‌حد به معجز بیل اعتقادنداشته باشند،ولی‌اهل تاریخ‌وجغرافی قبول‌دارند که ازآن‌روزی که‌بشردندان‌گوشخوری راکند وبیل سبزیکاری را بدست گرفت، تازه تمدن شروع میشود .

توست ، شربت (بجای ژوس) ، کوکاکولا ، میوه تازه ، پودین ، تخم (تخم مرغ)، کچالو بریان (بجای چیپس) ، سلات».

***

درین‌جا یادداشتهای من درباب سفر بیست روزه پاکستان بپایان می‌رسد ، البته این یادداشتها خالی از اشتباه نیست و عیب مهم آن اینست‌که گاهگاه حواشی برمتن تزاید می‌یابد ، واین برای‌من اختیاری نیست ، از شاخ به‌شاخ پریدن و ریسمان را به‌آسمان‌پیوستن عیبی است‌که درقلم‌من است، ولی‌گاهی همین‌حرفها باعث تنوع وشاید هم‌رفع خستگی‌میشود، شنیدم دوست دانشمند افغانیمان «مایل هروی» درجائی گفته بود: «مقالات باستانی پاریزی هوا خوری میکند» !

امیدوارم لااقل درین هواخوری‌ها کسی دچار سرماخوری و سردرد نشده باشد .

توقف یك‌روزهٔ کابل‌بدون ملاقات باهیچ‌آشنائی صرفاً به‌قدم‌زنی درخیابانها وخرید یك پوستین‌کوچك برای بچه‌ها گذشت، چه‌شنیده بودم که :

پوستین کابلـی نازك‌تر از برگ گل است
در زمستان بهتر از گل پوستین کابل است

بکمك آقای شریعت عضوخوش‌محضر سفارت ، امضای اجازهٔ عبور انجام گرفت وروز بعد بربالهای «هما» خود را به‌تهران رساندم.

چوپرگارم که آغازم گل انجام می چیند
اگر صددورمی گردم، همان درمنزل‌خویشم

پایان

خلیل سامانی«موج»

عزم و همت

شهباز تیز بالی ، کوهی بلند یافت — رنجی گران کشید وبدان‌قله‌پای‌هشت
خودبی‌رقیب‌خواند که‌مرغی‌روانه‌دید — ازکشت تا بقله و از قله تا بکشت
دانست‌کز اراده بهرجا توان رسید — کوشش‌گره‌گشاست‌نه‌تقدیروسرنوشت
فاتح‌نه‌طایریست که خردست‌یابزرگ — قادر نه‌مرغکیست که‌زیباست‌یاکه‌زشت
توفیق‌شد رفیق کسی‌را که‌جست‌ویافت — این نعمت از ازل ننهادند در سرشت
روشن دلی که دارد، اندیشه‌یی‌درست — نز مسجدش امید نجاتست نزدکنشت
بسیارکس که شب بخیالی امید بست — وندر پگاه دیدکه شد پنبه‌آنچه رشت
آنانکه «موج»کاخ‌کج وهم ساختند — خواهی‌اگر که راست‌بدریازدندخشت
کوته مساز عزم که‌آسان رهی‌زسخت — همت بلند خواه که دوزخ‌کنی بهشت

اندرز ، ناصح من ، آن گفت و نیك گفت
سرمشق، اوستاد من ، این‌داد وخوش‌نوشت

آزرمی‌دخت صفوی
(ازهندوستان)

سعدی ـ مرد بشردوست

سعدی ازحیث زبان وبیان و شیرینی ادا و جاذبیت پیرایه بین سخنوران بزرگ فارسی زبان، بلکه درسخنگویان سایرادبیات جهان، درخشندگی خاصی دارد. ماهمگان میدانیم که او درغزلسرائی وقصیده‌گویی ونثرنگاری شیوهٔ خاصی آفریده است که اورا ازگذشتگان‌ممتاز ومتمایز می‌کند، ولی‌شایدمعلوم‌همگنان‌نباشد که گذشته‌ازینها، سعدی، البته‌بی‌تعمد وناشناسانه، یکی ازبنیان‌گذاران فلسفهٔ بشردوستی (Humanism) بوده و درطی سخنان منظوم ومنثور وی عقاید مهم این مذهب فلسفی به‌شیواترین وشیرین‌ترین پیرایه تقریر شده است. سعدی‌یك شاعر روشن‌بین وحساسی است که درمسایل ونظریات رنگارنگ وگوناگونِ عقیدهٔ بشردوستی مانند یك فیلسوف تیزهوش ومتفکر کنجکاوی میکند وآنها را درنظم ونثرخود اظهار میدارد.

عجب نیست اگرخوانندهٔ این سطور برفهم‌ناقص نگارنده خنده زند و بگوید که سعدی را فیلسوف گفتن ونظم و نثرشیرین وشگفتهٔ وی را یـك بحث خشك فلسفیانه قـرار دادن کار خردمندان نیست ـ اما باید مراقب این نکتهٔ جالب باشیم که سعدی درمعانی حکیم بوده وفقط دربیان شاعر، شاعری‌هم که شگفتگی پیرایه و شیرینی ادا خاصهٔ خصوصی وی میباشد و دراین صحنه «کسی پس ازوی پیدا نشده که حتی به‌حریم وی نزدیك شود» ازینست که مسایل‌فلسفیانه هم درسایهٔ شگفتگی بیان، رونق تازه‌ای بخود میگیرد ودرنظرخواننده چنان جالب وتازه‌می‌نماید که او به‌جنبهٔ فلسفیانهٔ آن متوجه نمیشود، وهم ازینست که عامهٔ مردم تصورمیکنندسعدی فقط یك شاعرنغزگوی شیرین سخن بوده وبا حکمت وفلسفه هیچ سروکاری نداشته ـ ولی‌اهل خبرت وبصیرت میدانندکه شوخی وتبسم این‌شاعر شگفته روی‌شیراز این‌گونه معنویات‌را در برمیدارد.

دست تضرع چسود بندهٔ محتـاج را
وقت دعا برخدا ، وقت کرم در بغل

حالا باید ببینیم فلسفهٔ بشردوستی (Humanism) چیست:؟

لغت‌نامهٔ اکسفورد مینویسد: «بشردوستی مذهبی است فکری یاعملی که باچیزهائی‌تعلق داردکه صرفاً بنفع بشرباشند ـ بشردوستی حکمتی است که ارزش ومقام انسان‌را شناسا میباشد واورا «کیل وپیمانهٔ همه‌چیزها» میگرداند ـ مقصود عمده‌اش شناخت و تفسیر طبیعت بشر و محدودیت هـای آن و مصالح آن است ـ این مسلك حکمی دیـانت را از صحنهٔ خود کاملا برکنار میدارد . موضوع مرکزی مباحث دراین مذهب بشریت است باسائر شئون خود، هم نظری وهم روانی».

سه اصل اساسی که نظریهٔ بشردوستی برآن مبتنی میباشد چنین است؛

۱ـ آدمی معیاری‌است درخود وبرای خود.

۲ـ گذشت درامور مذهبی.
۳ـ حس زیباشناسی.
اکنون باید ببینیم که ماهیت این‌سه‌اصل چیست ودرآثار شیخ ازآنها چه خبراست.
۱ـ بشرمعیار اعمال‌بشر ـ حکماء بشردوست معتقدندکه اصول اسوهٔ زندگانی بشرطبق نفع وضرر زندگانی خود بشر مرتب شود، نه‌طبق اوامر دینی وسنن رسمی اخلاقی ـ بعبارت دیگرمحك ومعیار افعال‌بشرباید نفع وضرر وی باشد نه اصول وعقاید دینی واخلاقی ـ ایشان یقین دارندکه چیزی‌که برای یك فرد جامعه منفعت بخش است ، برای تمام جامعه سودمند میباشد زیرا جامعه وافراد چون جمع وآحاد ویا بتعبیر درست‌تر، چون پیکر واندامهامیباشند ولی اینجا باید مفهوم سودبخشی‌را بـه پهن‌ترین جنبهٔ آن دانست یعنی سود بخشی‌حقیقی و واقعی فردکه این اخیر درنوبهٔ خود غیرازسود وبهبود جامعه چیزی‌نیست ـ پس اگر فـرد میخواهد ازجامعه خیربیند لازم آیدکه اوهم برای جامعه خیری کند و زیست را طوری بسر بردکه افراد جامعه ازافعال‌واعمال وی منفعت‌گیرند ـ ازهمین جهت است‌که بشردوستان خیر تمام جـامعه را درخیر فرد مـی‌بینند و اورا ازهرنوع قیود اخـلاقی و دینی آزاد و وارسته قراردهند .

اساس روانی عقیدهٔ فوق ، ایمان حکماء بشر دوست است برنیك نهـادی انسان ، یعنی ایشان یقین دارندکه تمایل طبیعی بشروی‌را نمی‌گذارد کاری‌کندکه به‌جامعه ضرری‌رساند.

سعدی بشردوست ما، هم این‌عقیده را دوست میدارد و درسراسر گلستان و بوستان‌خود این نظریهٔ بشر دوستان را بانواع‌گونـاگون وطرزهای نو به‌نو و با شگفتگی وچیره دستی مخصوص خود تفسیر میکند ـ از همین جهت است‌که ما می‌بینیم گاهی سعدی ازاحکام شرعی و دینی اختلاف می‌ورزد وگویا راهی خارج ازحدود شریعت می‌پیماید ـ در نظر وی فقط آن رسوم دینی واوامر ونواهی شرعی‌ارزشی دارندکه بنفع انسان وجامعهٔ انسانی باشند و ایشان را از رذایل وپلیدی‌های اخلاقی فردی واجتماعی دور دارند ـ آن دوستدار بشربه ژرف بینی دریافت‌که درجامعهٔ ایرانی آنروز احکام و اصول مذهب جنبهٔ افادی خود را از دست داده و چیزی قشری‌گشته‌بودکه عموم مردم ازآنها برخورداری نمی‌یافتند ویاآنکه برآنها عمل‌نمی‌کردند وبلکه عکس‌آنهارا سرمشق اعمال‌خود قرارمیدادند ودرنتیجه ، جامعهٔ ایرانی‌طوری خراب وپلید شده بودکه در رسایل عبید زاکانی می‌بینیم.

سعدی با پرش اندیشه وذهن حکیمانهٔ خود دریافت‌که باید مذهب بـا فطرت انسانی مطابقت‌داشته‌باشدواصول وقوانین‌آن‌باتقاضاهای‌جبلی انسان مغایر نباشد تا برای عموم مردم قابل عمل باشد ـ اصول اخلاقیی راکه سعدی بنا نهاده است استاد براون اخلاق عملی(Pra-ctical Ethics) میخواند ـ اینك امثالی چند ازبوستان وی :

سعدی پادشاهان را بعدل وانصاف ورأفت برسپاه و تربیت از رعیت میگمارد ، ولی نه ازآن جهت که درعقبی انعامی و جزائی در ازای آن بیابند ، بلکه عقیدهٔ سعدی اینست:

سپاهی که‌خوشدل نباشد زشاه ندارد حدود ولایت نگاه
رعیت درخت‌است اگرپروری بکام دل دوستان برخوری

او میگوید :

مراعات دهقان کن از بهر خویش که مزدور خوشدل کند کار بیش

مثالهای زیر بازهمین جنبهٔ عملی اخلاقیات سعدی‌را روشن مینماید:

۱ـ همی تا برآید بتدبیر کار مدارای دشمن به از کارزار
چو نتوان عدو را بقوت شکست به نعمت بباید در فتنه بست

۲ ـ مسلم کسی را بود روزه داشت که درماندهٔای را دهـدنان چـاشت

۳ـ نکوئی و رحمت بجای خوداست ولی با بدان نیکمردی بد است

۴ـ دروغ مصلحت‌آمیز به ازراست فتنه‌انگیز.

۵ـ سرمار بدست دشمن بکوب.

۲ـ گذشت مذهبی: «نظریات حامیان عقیدهٔ بشردوستی از روحیهٔ گذشت مذهبی بهرهٔ سرشاری داشت ـ برای ایشان سجیهٔ گذشت ومساهله اتخاذی بود از ایمان به وحدت اساسی سایر عقاید دینی‌نوع بشر و لذا امکان یك مسالمت مذهبی جهانی. (دایرةالمعارف فلسفه)

سعدی‌هم مثل یك بشردوست اصیل و راسخ پیرو این عقیده میباشد. درنظر وی،ارزش مقام انسان دراینست که «بنده وزبون مقررات وآنچه درنظر همه مردم مسلم است، نبوده و برای‌پرش فکر او حدودی وجود نداشته باشد» . سعدی دیانت را فقط انجام مراسم ظاهری ندانسته وبرای آن حقیقت وجوهری فرض‌کرده بود» و از تعصب وتلقینات جاهلانه آزاد و وارسته بود ـ خلاف عامهٔ مردم‌که فقط اسلام ومسلمانان را محترم می‌شمرند و ادیان وعقاید دیگران را بی‌ارزش وهیچ می‌پندارند، سعدی‌کیشهای دیگر وپیروان‌آن کیشهای دیگر راهم مانند اسلام ومسلمانان‌مورد تعظیم واحترام قرارمیدهد ـ او قایلست‌که چون علت غائی تمام دیانتها «آراسته شدن روح‌انسان است بصفات ملکوتی‌که طبعاً مستلزم آسایش جامعهٔ انسانی میباشد» ، پس این جنگ چیست؟ سعدی یقین داردکه رأفت و مهربانی خدا برای مسلم وغیر مسلم یکسانست. حکایت زیر این عقیدهٔ سعدی‌را بخوبی روشن میسازد:

شنیدم‌که یکهفته ابن‌السبیل نیامد بمهمانسرای خلیل

وقتی خلیل علیه‌السلام احساس میکندکه میهمان کافراست ، وی را از خـانهٔ خویش بیرون می‌کند . این امر موجب نارضامندی خداوند میشود و او پیغمبر(۴) را به این طور ملامت میکند:

سروش آمد از کردگار جلیل بهیبت ملامت‌کنان‌کای خلیل...
منش داده صد سال روزی و جان ترا نفرت آمد ازو یکزمان
گراو میبرد پیش آتش سجود تو واپس چرا میبری دست‌جود.

نکتهٔ مهم دیگری اینست‌که نزد سعدی مقصد حقیقی وغایت اصلی مذهب اصلاح جامعه می‌بوده ، خلاف راهنمایان و راهبران دینی‌که ازاصلاح جامعهٔ انسانی بلکه ازسراسر دنیا و مافیها سروکاری نداشتند و مذهب را فقط آلتی میدانستند برای حصول بهشت مارگرت‌نائت (Margarate Knight) این جنبهٔ فلسفهٔ بشر دوستی را(بـالفاظ فلورانس نایت انگیل Florence nightingale باینطور بازگوکرده است:

«بشردوستی‌کمتر سعی میداشته است‌که انسان‌را قاچاق وخود خواهانه به آسمان برد بیشترکوشیده است تا اورا با پشتکار وفعالیت به نشو ونما دادن زمین وادارکند.»

۳ــ حس زیباشناسی : یکی ازمهمترین خصوصیت‌های فلسفهٔ بشردوستی زیبا شناسی و زیبائی دوستی است ـ چیزی‌که خوش گل‌وزیبا است، برای بشردوستان بغایت جالب وجاذب میباشد .

حاجت بگفتن نداردکه دراین صفت مخصوص سعدی ازتمام بشردوستان گـوی بلاغت ربوده‌است. قصاید وی گویا یك«تابلو» است ازمناظر گوناگون‌طبیعی و گلهای رنگارنگ‌بهار آراسته میباشد . چشم زیبائی‌شناس سعدی همه‌جا لطایف تازه نوبه‌نو کشف میکند و آنهارا به زنده ترین تعبیرها و شگفته‌ترین پیرایه‌هـا ادا میکند ـ شاعر بـا سرخوشی و سرشاری تمام زیبائیهای بهار را می‌ستاید و ابیاتی‌که او در ستایش طبیعت ورنگینی بهار و صباحت سحـر سروده ، گویا نغمه‌های شورانگیز هست‌که ازقلب زیبا پرست و عشق گرفتهٔ شاعر تراوش‌می‌کند ـ برای اثبات این دعوی فقط نشان دادن ازین یك قصیده‌اش کافیست:

بامدادان‌که تفاوت نکند لیل و نهار　　خوش‌بود دامن صحرا وتماشای‌بهار

غیر یك زیباپرست پرشورکیست‌که بتواند ابیاتی مانند ابیات زیر بسراید:

ژاله برلاله فرود آمده هنگام سحر　　راست چون عارض گلبوی عرق کردهٔ یار

سیب‌را هردوطرف داده‌طبیعت‌رنگی　　هم بدانگونه که گلگونه کند روی نگار

شیفتگی ودلباختگی او بزیبائی وانزجار وگریز ازهرچه‌کریه و سهمگین روی باشد بحدی است که او را قبول نیست کسی پیش زشت رویی دست تکدی بیازد ـ چنان‌که پاسخ شیرین «عطایش را بلقایش بخشیدم» که درحکایت معروف‌گلستان بچشم میخورد شاهـد این دعوی است.

ولی فقط زیبائی ظاهری روح تشنهٔ وی‌را سیراب نمیکند . حقیقت زیبائی آن‌است‌که انسان بامحاسن اخلاق آراسته و از هرنوع زشتیهای اخلاقی دورباشد ـ انسان وقتی‌که تمام صفات انسانیت را دارا میباشد، مانند علو همت واخلاق بلند وشگفتگی مزاج و وسعت‌شرب:

مبر حاجت بنزدیك ترشروی　　که ازخوی بدش فرسوده گردی

اگرگوئی غم دل با کسی گوی　　که از رویش بنقد آسوده گردی

رویهمرفته ، سعدی هم یك «استاد رموز عاشقی» است وهم یك بشر دوست تیز هوش و کنجکاوکه میکوشد تاشخص بشررا بکمال آدمیت برساند و وجودوی را با رشتهٔ محبت بـا سایرهمنوعان او بپیوندد ـ اگردرصدد باشیم نقش‌نگین این شاهنشاه‌کشور آدمیت را بجوئیم اینك آن نقش نگین

بنی آدم اعضای یك پیکرند　　که درآفرینش ز یك گوهرند

چو عضوی بدردآوردروزگار　　دگرعضوها را نماند قرار

توکزمحنت دیگران بی‌غمی　　نشاید که نامت نهند آدمی

مجلهٔ یغما: آفرین برآزرمی‌دخت‌که ازکشورهندچونین مکتوبی‌شیرین‌ودل‌آویـز می‌فرستد یعنی از بنگاله قندپارسی . از این دختر دانشمند بسیار امتنان داریم .

اقبال یغمائی

مدرسهٔ دارالفنون

(۹)

بی‌مناسبت نیست در اینجا گزارش امتحاناتی‌که در دوماه آخر سال ۱۲۷۴ قمری از شاگردان شده وپاداشهایی که شاگردان ساعی گرفته‌اند ازروزنامهٔ وقایع‌اتفاقیه (شمارهٔ ۳۹۴ مورخ ۵ شنبه نهم محرم) آورده شود :

«چون هرساله مقرراست که حسب‌الامر اولیای دولت قاهره شاگردان مدرسهٔ دارالفنون رابه معرض امتحان‌درمی‌آورند تاهرکس ترقی‌کرده باشدمورد التفات ومرحمت گردد وهرکس تکاهل وتغافل درتحصیل کرده است مستوجب تنبیه و اخراج شود، لهذا دوماه قبل را حسب‌الامر اقدس همایون شاهنشاهی خلدالله ملکه نواب والا اعتضادالسلطنه رئیس مدرسهٔ دارالفنون و نواب والا نایب‌الایاله فرهاد میرزا و مقرب‌الخاقان مشیرالدوله ، و عالیجناب آخوند ملاعلی محمد و مهندس باشی‌وجمعی ازحکیم‌باشیان ایرانی وفرنگی‌واشخاصی که ازاین‌علوم‌با بهره بودند و درزبان فرانسه مهارت داشتند یك‌ماه متوالی هرروزه نشسته شاگردان را فردأفرد در کمال دقت و غوررسی از جمیع مراتب علومی‌که دیده بودند امتحان کردند . الحق غالب ازشاگردان بسیار خوب ترقی کرده بودند . بعد از اختتام مجالس امتحان در خدمت نواب اعتضادالسلطنه به حضور جناب جلالتمآب اشرف امجدافخم صدراعظم رسانیدند وجناب‌معظم‌الیه درخور واندازهٔ مراتب‌ترقی‌هرکس اضافه مواجب و نشان وانعام و خلعت درتحت اسم او معین فرمودند و ثانیاً به‌رسم هرسال کتابچه‌ای مشروح و مفصل ، در کمال امتیاز ، به‌جهت عرض حضور اقدس همایون نوشتند و به‌نظر مقرب‌الخاقان نتیجة الوزراء العظام وزیرلشکر رسانده‌در کمال دقت غور رسی کردند و در روز یك‌شنبهٔ این هفته‌حسب‌الامر اقدس درحضور مبارك سلام خاصی از شاهزادگان بزرگ و امرا و اعیان و بزرگان اهل‌نظام و مستوفیان منعقدشده جناب جلالتمآب‌اشرف صدراعظم و جناب‌جلالتمآب‌نظام‌الملك حاضر شدند و شاگردان راصف به‌صف بامعلم و مترجم هرصنفی درجای خود قرار دادند . نواب اعتضادالسلطنه درپیش روی مبارك ایستاده و مقرب‌الخاقان نتیجة الوزراء العظام وزیر لشکر کتابچهٔ امتحان را در دست گرفته و امین لشکر

در پهلوی ایشان ایستاده و نشانها و خلعت وکیسه های انعام را در مجموعه های طلا ونقره ، مقرب‌الخاقان معیرالممالك ، و آقامحمد حسن و میرزا هاشم‌خـان حاضرکرده ایستادند ، و احکام نظامی و فرامین منصب و مواجب و نشان را در مجموعه گذاشته دردست عالیجاه جبرئیل خان نایب آجودان باشی‌پهلوی‌عالیجاه میرزا یوسف ایستاده ، مقرب‌الخاقان نتیجة الوزراء العظام‌وزیر لشکر شروع به عرض کتابچه کرد . اسم هرکس‌که عرض می‌شد عالیجاه رضا قلیخان ناظم دارالفنون که درحضور ایستاده بود فرداً فردآورده مستحق هریك ازانعام ونشان و خلعت و حکم‌که می شد اشخاص مفصله به دست نواب اعتضادالسلطنه می‌دادند ومعزی‌الیه می‌داد تا به‌این ترتیب جمیع معلمین و مترجمین و متعلمین وغیره از حضور همایون گذشتند.»

درپایان‌مراامتحان،شاه به‌معلمانی که درتربیت‌شاگردان کوشش کرده بودند، و به‌ممتحنان به‌تناسب‌خدمت، خلعت وجایزه می بخشید. مثلاپس‌ازبرگذاری‌امتحانات‌سال۱۲۷۸ به‌شاهزاده اعتضادالسلطنه وزیرعلوم که درانتظام امورمدرسه و خدمات محوله به خودکمال سعی‌واهتمام را نموده بود یك قطعه نشان از مرتبه اول امیر تومانی بایك رشته حمایل مخصوص‌آن مرتبه اعطاکرد. نایب‌الایاله فرهاد میرزا راکه ازشاگردان امتحان بعمل‌آورده بود یك قطعه‌نشان طلا ازمرتبهٔ اول مدرسه ویك رشته حمایل امیرتومانی داد. به رضاقلیخان‌رئیس مدرسه چون در انتظام امور دارالفنون سعی وافی و جهدکافی نموده بود یك قطعه نشان سرهنگی و یك رشته حمایل درجهٔ اول سرهنگی ، ویك طاقه شال ترمه و پنجاه تومان انعام اعطاکرد ، وبه محمد حسین خان قاجارکه در مدرسه مشغول ترجمهٔ درس طب بود یك قطعه نشان طلا و یك طاقه شال‌کرمانی به رسم خلعت بخشید .

محمد حسین خان اصفهانی را هم‌که درمدرسه مشغول تحصیل علم ریاضی و حساب و هندسه بود و مهارت کامل حاصل‌کرده و فارغ التحصیل شده بود به منصب آجودانی مدرسه سرافراز و به‌اعطای نشان طلاوهفتاد تومان اضافه مواجب و بیست تومان انعام سرافرازکرد. به موسیوبنزك ناظم علوم مدرسه یك طاقه شال‌کرمانی ، به میرزا عبدالغفار پسرملاعلی محمد مهندس معلم علوم ریاضی یك قطعه نشان و بیست تومان انعام داد .

شاگردان صنف نظام هرروزدوسه ساعت فنون سپاهیگری می‌آموختند. افرادپیاده‌نظام درمیدان مشق‌تعلیمات رشتهٔ خودراتمرین‌می‌کردند وشاگردان‌قسمت‌توپخانه‌وقلعه سازی زیر نظرمسیو بنزك‌که معلم این رشته بود تیراندازی باتوپ وساختن‌استحکامات رافرامی‌گرفتند.

چنانکه قبلاگفته شد شاهزاده علیقلی‌میرزا هم وزیرعلوم بود هم رئیس دارالفنون، اما عملا رضا قلی‌خان هدایت معروف به لله باشی (۱) مدرسه را اداره می‌کرد و نزدیك هجده

۱ــ رضاقلیخان متخلص به هدایت معروف به لله‌باشی یك ساعت پیش ازبرآمدن‌آفتاب روز۱۵ محرم ۱۲۱۵ هجری قمری درتهران تولد یافت . درخدمت محمد مهدی خان شحنه کسب دانش و ادب‌کرد . فتحعلیشاه به اولقب امیرالشعرا داد و درسال ۱۲۵۴ تربیت عباس میرزا به وی سپرده شد. (به‌همین جهت به لله باشی معروف شد) هدایت‌که ازدانشمندان بنام زمان خودبود درنیمهٔ ماه ربیع‌الثانی سال۱۲۸۸ به ناخوشی استسقا درگذشت . ازآثاراوست:←

شبیه صورت مرحوم مبرور مغفور رضا قلیخان ملقب بامیر الشعرا
و متخلص بهدایت طاب ثراه مؤلف کتاب مستطاب ناسخ التواریخ

سال برسراین کاربود، پس ازآن به پیشکاری مظفرالدین میرزا ولیعهد به تبریز رفت. محمد حسین خان اصفهانی معروف به ادیب‌الدوله هم آجودان مدرسه بود .

پس از رضاقلیخان پسرش علی‌قلیخان مخبرالدوله رئیس دارالفنون شد اما او نیز به سبب مأموریتهای متوالی به‌خارج، ومشاغل‌دیگر کمترفرصت‌رسیدگی به‌کارهای مدرسه‌می‌یافت و به جای او برادرش جعفرقلی خان نیرالملك امور دارالفنون را اداره میکرد و به حقیقت رئیس مدرسه اوبود .

جعفرقلیخان خود از تربیت یافتگان دارالفنون بود ، در نقشه‌کشی مهـارت داشت ۱

علی‌قلی‌خان مخبرالدوله

←تذکره‌های مجمع الفصحاء و ریاض العارفین ـ کتب : اجمل التواریخ ـ سفرنامهٔ خوارزم ـ فرهنگ انجمن آرای ناصری ـ منهج‌الهدایه ـ فهرس‌التواریخ ـ مظاهرالانوار ـ اصول‌الفصول فی‌حصول‌الوصول ـ روضة‌الصفای ناصری ـ لطائف‌المعارف ـ گلستان‌ارم ـ انیس‌العاشقین ـ مدارج‌ـ البلاغه ـ مفتاح‌الکنوز ـ بحرالحقایق و چند رسالهٔ منثور و منظوم دیگر .

۱ ـ «.... نقشهٔ اراضی‌شهرجدیددارالخلافهٔ ناصری‌را جعفرقلیخان‌رئیس‌مدرسه ومیرزا عبدالغفارمعلم‌کل علوم ریاضی با بیست نفرازمهندسین‌قریب هشت‌ماه بود به مساحت اراضی و←

او مردی خوشخوی و نسبت به شاگردان بسی‌مهربان بود ودرکارهای عملی وعلمی به آنها مساعدت ورهنمایی می‌کرد [۱] وبه افتادگان وبینوایان محبت واحسان می‌ورزید .

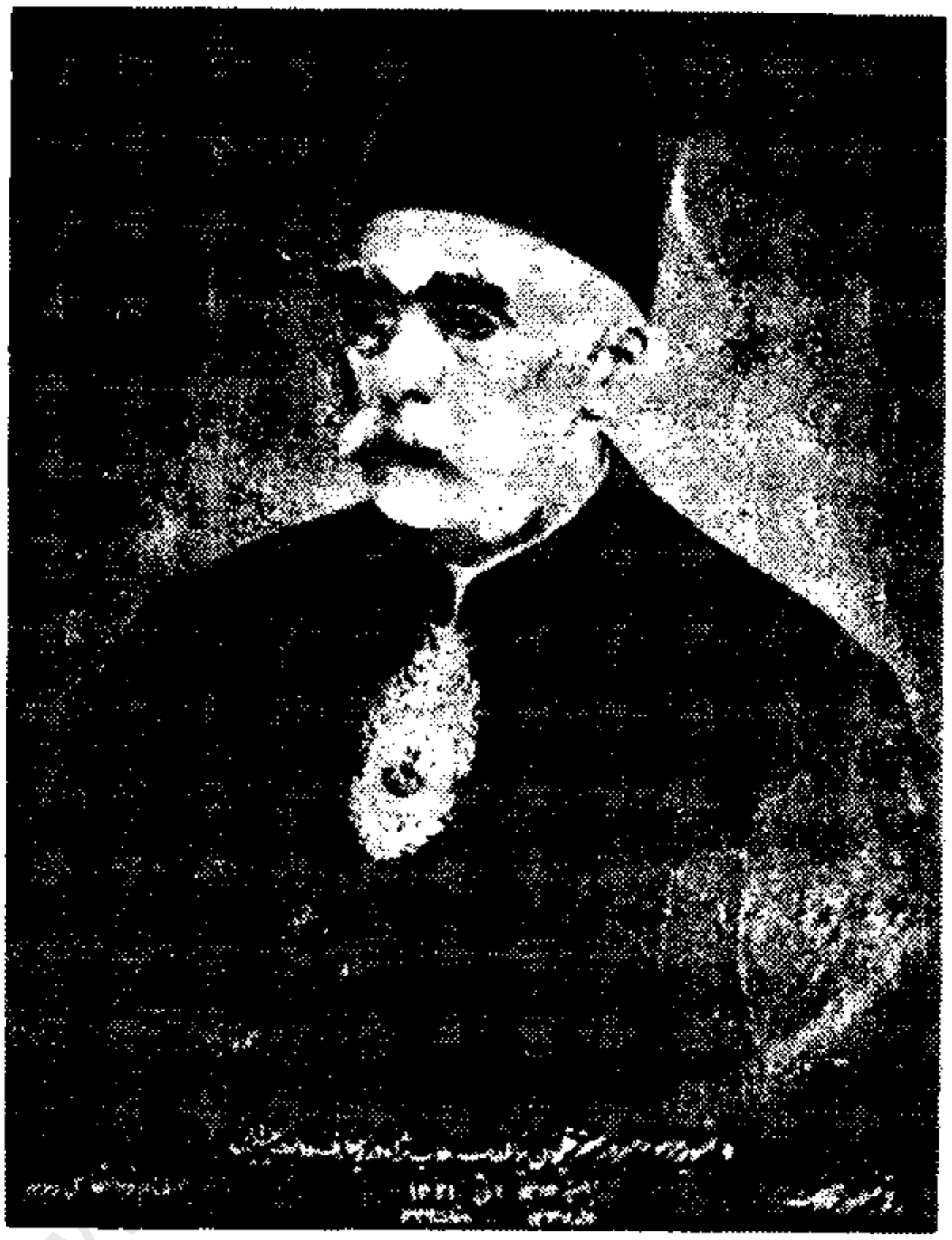

جعفرقلی‌خان

درزمان‌ریاست جعفرقلیخان محمدحسین‌خان ناظم، محمدتقی‌میرزا سرهنگ آجودان

← کشیدن آن مشغول بودند . درنهایت خوبی‌وخالی‌ازعیب و نقص کشیده به توسط اعتضادالسلطنه وزیر علوم به حضور مبارك برده بعد از ملاحظه و مطالعه مطبوع طبع مشکل پسند همایونی گشته به بذل‌سه هزار تومان انعام قرین ملاطفت و اعزاز گردید . » شماره ۶۴۱ روزنامه دولت علیه ایران مورخ ۵شنبه ۲۶ محرم ۱۲۸۷.

۱ـ«.... اسباب تلمبه که چندی‌قبل ازپاریس‌آورده بودند بدون‌آنکه نقشهٔ اوراآورده یا استاد این‌عمل‌آمده باشد جعفرقلیخان رئیس‌مدرسهٔ مبارکه با چند نفر ازشاگردان دیگر اسباب آن‌را به یکدیگر نصب ومتصل کرده درکمال‌سهولت نزدیك میدان مشق سوار کردند و آب‌هم به‌خوبی وپاکیزگی‌بالاآمد ...»

(شماره۵۲۹روزنامهٔ دولت علیهٔایران‌مورخ ۵شنبه ۲۲ ربیع‌الاول‌سال۱۲۷۹)

محمد ابراهیم‌خان سرهنگ

مدرسه[1] محمدابراهیم‌خان سرهنگ تحویلدار، میرزا علی‌اکبرخان ناظر، اسدالله خان کتابدار، میرزا اسحق‌سررشته‌دار ومحاسب، ومیرزا محمدحسین رئیس‌الکتاب احکام‌نویس‌مدرسه بود.

ناتمام

۱ـ محمدتقی‌میرزا آجودان که اورا شاهزاده آجودان‌هم‌می گفتند پسری‌داشت‌بنام‌صمد. محمدتقی‌میرزا آرزوداشت پسرش‌مرتبتی بلند یابد وبه‌این‌امید درتربیتش رنج بسیارمی کشید، اما صمد باآنهمه توجه ومراقبت پدربه جایی نرسید وناچارمطربی وآوازخوانی ومسخرگی پیشه‌کرد. هروقت اورا برای خواندن‌آوازومطربی به بزمی‌می‌خواندند اگرفرصت ومناسب حال ومقام می‌یافت، ازشوربختی، ضمن خواندن‌آواز این‌رباعی را هم می‌خواند :

صد داد ز دست فلك شعبده باز　　شهزاده به ذلت وگدا زاده به ناز
نرگس زبرهنگی سرافکنده به پیش　　صد پیرهن حریر پوشیده پیاز

ووقتی دوکلمهٔ « شهزاده به ذلت » به زبانش می گذشت با دست به خوداشارت‌می‌کرد وآن‌دم‌که «گدا زاده به ناز» می‌خواند به‌زهرخند وحسرت به صاحب مجلس‌یاکسی‌که نسب عالی نداشت ومرتبت یافته بود اشارت می‌کرد .

تودیع

در فروردین ۱۳۲۶ هنگام عزیمت استاد دکتر عیسی صدیق به اروپا شاگردان آن جناب که همه از فرهنگیان مؤثر بودند جلسه‌ای در تـودیع تشکیل دادند. مرحوم ادیب‌السلطنهٔ سمیعی، و دکتر شفق، و وزیر فرهنگ وقت، و دیگران سخنانـی در تجلیل آن جناب گفتند. این قطعه را حبیب یغمائی در آن مجلس خواند که اکنون بیاد آن عهد ثبت می‌افتد:

سفر بخیرو، تنت بی‌گزند وخاطرشاد — خـدای جل جلاله نگاهبان تو باد
همیشه دردل ودرچشم دوستان هستی — اگرچه میروی؛ اما نمی‌روی ازیاد
کجا زیاد توان بردن اوستادی را — کز اوست تربیت هرمعلم استاد؟
چرا ز مهر نبوسند پـاك دستی را — که دستگاه ادب‌را اساس وپایه‌نهاد
عزیزومحترمی، چون‌عزیزومحترمند — به پیش اهل نظر مردمان پاك نهاد
خوش آن‌زمان که‌ازاین‌راه باز گردی‌وما — دوباره جمع شویم از پی مبارك باد
هزار هدیهٔ نو از جهان نو آری — کز آن‌شود مگر این کشور کهن آباد
چراغ علم برافروزی و، برافرازی — عمارتی که فکندی بدست‌خودبنیاد
همان‌دعات که‌گفتم‌نخست، گویم‌باز: — سفربخیر وتنت بی‌گزندوخاطرشاد

سلام به «خور»

-۳-

● دربارهٔ شرکت ایران‌باریت درشمارهٔ فروردین یاد شدکه « مردم اگر اندکی گل بخواهندباید به‌صدقه یا به‌بها بستانند» تکذیبی ازمردم‌آنجا رسیده‌که نه به‌صدقهٔ و نه‌به‌بهایك حبه‌هم‌گل نمی‌دهندکه علی‌الرسم زمان‌های‌دیرین‌سرخودرا بشویند .

دولت‌هم در آنجا نماینده نگماشته‌که مواظبت‌کند چه‌مقدار می‌برند البته مبلغی‌هم‌که برطبق مقررات موضوعه بـاید به انجمن محلی بدهند نمی‌دهند . مگر خداوند تعالی داد بندگان‌را بدهد !

● حاج محمد شایگان‌آموزگاری با فضیلت ودلسوز وخوش‌خط و با ادب است چون اکنون‌دردبستان‌های طهران‌کارمی‌کند، هرکس گفتهٔ مرا اغراق می‌پندارد می‌تواندازوزارت آموزش وپرورش‌تصدیق‌بخواهد.

این‌آموزگارمحترم مورد بی‌لطفی‌نمایندهٔ نائین‌واقع شد ، اورا ازخوررانده‌اند واندك اندك به‌طهران اوفتاد ، چند فرزند داردکه یکی ازآنان دراین‌نقل وانتقالات جان به جان آفرین‌سپرد ؛ اکنون‌خودش درطهران رنج می‌برد وزن وبچه‌هایش‌درخور بی‌سرپرست‌اند. زندگی درطهران برای یك‌آموزگارکم‌حقوق وبی‌خانمان و دهاتی‌چه دشواری‌هاکه ندارد . کی‌مدعی‌است‌که وکیلان دراموری‌که مربوط به‌آنان نیست ازدخالت نابجا ممنوع‌اند ؟

● درکویرجندق وبیابانك شرکت نفت فرانسوی آزمـایش‌هائی می‌کند و مؤسساتی به‌وجودآورده است .

ما مردم بیابانك ازدکترمنوچهراقبال‌خوشنودیم‌که بدین‌اقدام اساسی‌دست زده است ، اگرنتایج عملیات مثبت باشد ـ وحتماً هست ـ امید است نژاد آینده درآن منطقه زندگانی مرفهی بیابند .

● مادررا دل‌سوزد ودایه را دامن ؛کار مردم را به‌خود مردم باید واگذاشت . اگر استانداری اصفهان تشکیل انجمن محلی‌را درخور دستور دهدکه شهرداری از خود انتخاب کنند ازهرجهت به سودکشور ومردم است ، زیرا مردم محل به وضع محل آشناترند .

● هفتهٔ پیش ازتقاضانامه‌ای‌که بیش‌ازیکصد امضا ازمعاریف خوردارد وبه‌جناب‌دکتر صدیق‌سناتوردانشمند تقدیم شده رونوشتی به دفتر مجله یغما فرستاده‌اندکه بدین‌عبارت‌است:

« جناب آقـای دکتر صدیق اعلم سناتور معظم دامت عظمته

امضاکنندگان این‌عریضه ساکنین مرکزبخش‌خورهستندکه آزمایش خودرا درشاه دوستی مکرر به‌منصهٔ ظهور رسانده وشعرای این بخش قصایدی درجشن‌های تولد

نخلستان «سلام‌آباد» ـ (در سمت راست محمد امینی شاعر)

شاهنشاه آریامهر و تاجگذاری درمدح وثنای شاهنشاه و شهبانوی نیکوکار انشاء نموده‌اند که اگرجمع‌آوری‌شود کتابی قطورخواهد شد .

وهم‌اکنون که دراقصی‌نقاط این‌کشور پهناور برحسب اوامرجهان مطاع شاهانه عطف‌توجه شده وازمزایای‌اولیهٔ زندگانی بهره‌مندند جان‌نثاران هنوزآب نداریم و بانبودن این‌اصل مهم حیاتی به سختی زندگی می‌کنیم استدعای بذل‌توجه داریم که مراتب بی‌آبی‌دعاگویان‌رابشرف عرض ملوکانه شاهنشاه آریامهر ارواحنافداه برسانندکه با صدور اوامری مؤکددعاگویان را ازتشنگی رهائی بخشند ...»

● درحدود پانزده سال پیش، درستایش دکتر صدیق که افتخار شاگردی وی را در دارالمعلمین عالی‌دارم ، قطعه‌ای ساخته‌ام که مخصوصاً در همین‌شماره بچاپ می‌رسد. صله‌ای که ازآن‌جناب توقع دارم این است که دراستدعای مشروع هم‌وطنانم نهایت اهتمام ومحبت‌را بکاربرند ، وبدانندکه درپیشگاه پاک‌یزدان بی‌پاداش نخواهند ماند .

● با این که‌سخن‌ها دارم : چون‌بیم‌آن‌است که خوانندگان کسل‌شوند، یادداشت‌هارا قطع می‌کنم و درپایان تصنیفی‌راکه محمد امینی به‌زبان خوری ساخته می‌آورم مگر تبسمی زاید . ترجمهٔ‌تحت لفظی به‌ترتیب ابیات است اما تحقیق وتتبع با استادان زبان‌شناس.

ترجمهٔ تصنیف خوری (صفحهٔ بعد)

دخترکی می‌خواهد ـ ای‌خدا ـ دلم این‌گونه خمیرکرده‌ای توگل مرا
عاشق فقیر و بی‌پولم توی کوچه ها بی‌خودی ول هستم
دخترکی می‌خواهد ـ ای‌خدا ـ دلم
مرده گیسوی بافته و موی توام عاشق گونه و روی توام
اگر خدا بخواهد شوهر توام همیشه خودم پیش توام
دخترکی می‌خواهد ـ ای‌خدا ـ دلم
یك کمی بیا بنشین برمن پستانت را در مشتم بگیرم
یك بوس بده که می‌میرم این‌قدر مکن خون‌جگر مرا
دخترکی می‌خواهد ـ ای‌خدا ـ دلم
کافرند مگر پدر و مادرتو نمی‌گذارند بیایم به خانهٔ تو
پادشاه توئی و من گدای تو قربانت بشوم ، بلای‌تو . .
دخترکی می‌خواهد ـ ای‌خدا ـ دلم

دوزدگی دگو ای خدایلم از نه خمیر کرده تنه گلم

عاشق فقیرد بی پلم تو کیچه گوئن بی خودی ولم

دوزدگی دگو ای خدایلم

مرده حلالد میوتم عاشق قلپد ریوتم

گر خدا بگوی ریشیتم همیشه نم پریوتم

دوزدگی دگو ای خدایلم

ی ریزه گو بیو بینو گرم کیر شگلت تو قوضه گم گرم

ی بوسم بده کنه دمرم امده کله بین جگرم

دوزدگی دگو ای خدایلم

گو فرزن یگنه پی وای ته نی هلن بیام بسرای ته

هادشته تهی مون گدای ته قربونت بشم بلای ته

دوزدگی دگو ای خدایلم

از : ا ، هنری
ترجمهٔ : بتول سعیدی

گناه بزرگ

سوپی با نگرانی وتشویش روی نیمکت میدان مدی‌سن جابجاشد . چون باد سردی که می‌وزید نزدیك‌شدن زمستان‌را به‌وی خبرمی‌داد. پرندگان به‌اقتضای فصل به نواحی جنوبی مهاجرت می‌کردند. زنهاکه درآرزوی پالتوهای‌زیباوگرم بودند، به‌امیدبدست‌آوردن آن به‌گوش شوهران زمزمه محبت می‌خواندند. دراین‌هنگام برگ‌زرد و خشکیده‌ای جلوی‌پای سوپی برزمین‌افتاد وبه‌نشانی روشن‌تر فرارسیدن زمستان رابه اواطلاع‌داد. وقت آن رسیده بودکه اهالی میدان‌خود رابرای مقابله باسرما مجهز کنند. سوپی‌هم دراندیشه بودکه برای حفظ خوداز گزند سرما وسیله‌ای بیابد.

آرزوهای سوپی چون دیگران بزرگ نبود. او از روزگار وبخت‌خود امید و توقع نداشت‌که فی‌المثل روزی بتواندشهرخیال‌انگیز ونیز ویاخلیج ناپل‌رابه مراددل‌ببیند؛ بلکه تنها آرزویش این‌بودکه سه‌ماه زمستان را درزندان جزیره **بلك‌ول** بسربرد. سه‌ماه‌هرروز غذائی گرم بخورد وشبها بستری برای‌خواب داشته‌باشد. سه‌ماه فصل‌زمستان ازبادسرد شمال وپاسبانهای شهردرامان باشد. بنظرسوپی‌این‌بهترین نعمتهای دنیا بود.

سالهای‌متوالی بودکه زندان‌جزیره **بلك‌ول** خانه زمستانی‌اوشده‌بود. اهالی‌ثروتمند نیویورك نقشه‌های‌بزرگ طرح‌می‌کردندکه زمستان‌رابه فلوریدا یابه سواحل دریای‌مدیترانه بروند. سوپی‌هم با ای‌رفتن به‌جزیره تدبیرمی‌کرد .

حالا دیگرسه روزنامه بزرگ‌که سوپی‌یکی ازآنهارا درزیرکتش می‌گذاشت ودوتای دیگررا که به‌دورپاهایش‌می‌پیچید برای گرم‌کردن تن‌او کافی‌نبود بنابراین‌آن‌زمان‌فرارسیده بودکه به‌زندان جزیره بیندیشد. گرچه سوپی می‌توانست به درخانه‌ها برود وازساکنان آنها بطلبدکه‌درطول‌زمستان ازاو نگهداری‌کنند وآنهاهم‌تقاضای اورامی‌پذیرفتند ولی‌سوپی‌روحی سرکش ومغرور داشت و می‌اندیشیدکه اگردرخانه‌ای پذیرفته شود ناچاراست‌مطابق‌میل‌آنها رفتارکند. تنش رابشوید وبسؤالات آنهاجواب گوید وجزئیات زندگیش راتشریح‌کند. همین ناخشنودیها، ماندن درزندان‌جزیره رابرچنان زندگی هموارتر می‌نمود. البته‌زندان‌نظامات و مقررات خشك و ثابتی داردکه سرپیچی ازآنها مجاراتهای سنگین دارد. ولی در زندان زندگی هرکس متعلق بخوداو هست نه‌بکسی‌دیگر. ازطرفی دره‌یان ساکنان‌آن‌کسی‌برکسی برتری ندارد .

سوپی تصمیم‌کردکه به هرصورت‌خودرا درزندان‌جزیره جادهد. برای نیل به‌مقصود چندراه‌ساده وآسان وجودداشت. باخوداندیشیدکه بهترین راه‌این‌است‌که به‌رستورانی‌مجلل برود ودرآنجا شام‌صرف‌کند. وقتی‌ازاومطالبه پول‌کردند بگویدکه‌ندارد، ان وقت به‌تقاضای

صاحب رستوران پاسبانی دخالت‌می‌کند واو رابه‌جرم نپرداختن بهای‌غذا جلب‌وسپس به‌حبس محکوم می‌کنند. چه ازاین بهتر!

بااین فکر از جای برخاست وبآهستگی از میدان خارج شد و بسوی خیابان بزرگ **برودوی** حرکت کرد . رستورانی بزرگ ومجلل‌دید، توقف کرد.

دراین‌رستوران بهترین‌غذاها به‌مشتریان داده‌می‌شد وثروتمندترین وخوش پوش‌ترین مردم هرروز بعد ازظهر درآنجا گرد می‌آمدند. سوپی فکر کرد که وضع لباسش از کمر به بالاخوب است .

چه صورتش تمیز بود وکت‌تمیزی‌هم پوشیده‌بود. اگرمی‌توانست بدون اینکه دیگران کفشها وشلوارش رابینند پشت‌میزی بنشیند، موفقیت ازآن اوبود. دراین‌صورت هرچه‌راکه سفارش می‌داد پیشخدمت برایش می‌آورد.

قبل‌ازاینکه به رستوران‌قدم‌بگذارد باخوداندیشیدکه چه غذائی‌را بیشتردوست‌می‌دارد فکرکرد غذائی سفارش بدهدکه قیمتش خیلی گران باشد . خوشحال بودکه هم‌سیرمی‌شود و هم‌به خانه زمستانی‌اش می‌رود.

اماهمینکه قدم به رستوران گذاشت سرپیشخدمت متوجه‌کفشهای‌کهنه و شلوارژنده‌اش شد وبلافاصله دستانی قوی‌ونیرومند او رابسرعت از رستوران بیرون‌راند .

سوپی بینوا باردگر درخیابان **برودوی** براه افتاد. غمگین‌بودکه بدین‌چاره سازی نتوانسته به‌جزیره رامیابد. پس‌به جستجوی راه تازه‌ای‌پرداخت. درگوشه‌ای ازخیابان ششم مغازه‌ای بود که پنجره شیشه‌ای بزرگی داشت و لامپهای الکتریکی پرنوری آن را روش می‌کردند ، سوپی سنگی بزرگ اززمین برگرفت وبه‌شیشه مغازه پرت‌کرد . مردم بدانجا هجوم بردند. پاسبانی در میان جمعیت بود. سوپی همچنان‌که ایستاده بود و لبخندی برلب داشت به پاسبان نگاه می‌کرد .

پاسبان پرسید :

ـ مردی‌که سنگ انداخت کجاست ؟

سوپی باخونسردی گفت:

ـ فکرنمی‌کنیدکه ممکن است من‌سنگ را انداخته باشم؟

سوپی خوشحال بودکه کم‌کم به هدف وآرزویش نزدیك می‌شود . ولی‌پاسبان به‌گفته او اعتنانکرد. چه می‌اندیشیدکسی‌که پنجره راشکسته باشد درهمان محل‌نمی‌ایستد و آسوده خیال باپاسبان صحبت نمی‌کند، بلکه فرار رابرقرار ترجیح می‌دهد. پاسبان مردی‌راکه‌در آنطرف‌خیابان می‌دوید تعقیب‌کرد سوپی به ناچار قدم زنان ازآنجا دورشد. اوبرای دومین بار شکست خورده بود.

بعداز طی‌مسافتی سوپی درطرف دیگر خیابان رستوران دیگری دید. این‌رستوران‌به شکوه وزیبائی رستوران خیابان **برودوی** نبود مشتریانی‌هم‌که درآنجا رفت‌وآمدداشتنداز سرو وضعشان پیدابودکه مردمان ثروتمندی‌نیستند. درنتیجه غذایش‌هم‌چندان تعریفی‌نداشت. سوپی باکفشهای کهنه و لباسهای مندرس قدم به رستوران نهاد. کسی‌هم مانع ورود اونشد .

پشت‌میزی نشست وسفارش غذا داد و شام مفصلی خورد . ولی هنگام پرداخت صورت حساب گفت که پول ندارد. وقتی‌دید که پیشخدمت هنوز ایستاده است گفت:

ـ آقا ، گفتم که پول ندارم، زود باشید پاسبانی رابخوانید وبیش از این مرد محترمی را درانتظار نگذارید.

ـ پاسبان لازم نیست .

فوری‌یکی ازپیشخدمتها راصدا کرد ودونفری‌بکمك یکدیگراورا به خیابان انداختند سوپی که نقش برزمین شده‌بود، کمی‌بعد بآرامی از جابرخاست، گردوخاك لباسش را زدود وبازبراه افتاد حالا دیگر برای او زندان چون رویائی بودوراه یافتن به جزیره در نظرش آسان و هموار نمی‌نمود . پاسبانی که در آن نزدیکی شاهد این ماجرا بود خندید و دورشد .

سوپی‌تقریباً نیم‌میل راه رفته‌بود که‌تدبیر دیگری اندیشید ومطمئن بودکه این‌بارموفق خواهدشد. زن‌جوان وزیبائی‌جلوویترین مغازه‌ای ایستاده‌بود و به‌اشیاء درون‌آن‌می‌نگریست. درهمان حدودهم پاسبان قوی هیکلی قدم‌می‌زد .

نقشهٔ سوپی‌این بودکه مزاحم زن‌جوان بشود. خیال‌می‌کرد زن‌جوان از مزاحمت او به پاسبان شکایت می‌برد وآنوقت است که‌راهی جزیره می‌شود.

سوپی فهمیدکه پاسبان رفتار او را ازدور مواظب است. کم‌کم بطرف زن جوان‌رفت، زن باعشوه‌گری چندقدم از او دورشد سوپی اوراتعقیب کرد، به‌اونزدیك شد وگفت:

عصر به خیر خوشگله ! حاضری بامن بیائی؟

پاسبان مراقب‌بود. فقط کافی بودکه زن‌جوان اشاره‌ای‌بکند و سوپی به‌خانه زمستانی خود رهسپارشده آنوقت چه زندگی راحت وجای گرمی درجزیره خواهد داشت.

زن جوان برگشت دستش راجلوبرد، بازوی سوپی‌را گرفت وشادمانه گفت:

ـ حتماًمی‌آیم . بشرط اینکه مرا به‌نوشیدنی‌خنکی‌مهمان کنی . من‌می‌خواستم زودتر با توحرف بزنم ولی‌پاسبان ازدورمراقب بود.

سوپی وزن جوان بازوی در بازوی‌هم ازکنارپاسبان گذشتند. سوپی بی‌نهایت‌ناراحت بود چون هنوزدستگیر نشده بود . به‌خود می‌گفت : آیا هیچ‌وقت توقیف نخواهم‌شد؟

چند قدمی‌که دورشدند بازویش‌را ازبازوی زن زیبا بیرون‌کشید و فرارکرد . مقدار زیادی‌دوید تا به‌خیابانی رسیدکه چند تاًتردرآنجا بود . دراین‌قسمت شهرخیابانهاروشن‌تر ومردم‌شادمان‌ترودل‌زنده‌تربودند. بیشترعابران‌دولتمند لباسهای گرم وگرانبها برتن‌داشتند. سوپی اندوهگین وافسرده بود چه پاسبان اورا تعقیب نکرده بود.

دراین‌هنگام چشمش به پاسبانی افتادکه جلو درورودی تاًتر بزرگی ایستاده بود ، فوری حیله‌ای‌اندیشید ومانند اشخاص‌مست بنای‌فریاد زدن وعربده‌کشیدن‌راگذاشت ، تاآنجا که می‌توانست صدایش‌را بلندکرد ، می‌رقصید و فریاد می‌کشید . پاسبان با خونسردی پشت به اوکرد وبه‌مردی که‌کنارش ایستاده بود گفت :

ـ یکی ازپسران‌کالج است . به‌کسی‌آزاری نمی‌رساند . به‌ما دستورداده شده‌که‌مانع آنها نشویم .

سوپی ساکت شد ، کسی اورا توقیف نکرد . گوئی هیچ‌یك این گناهان برای بزندان افتادن اوکافی‌نبود . جزیره **بلك ول** چون بهشت درنظرش رؤیائی می‌نمود وازدسترس او بسیاربدور بود . بادسردی می‌وزید سوپی کتش‌را دورخود جمع کرد ، دراین هنگام نگاهش به مردی‌که درمغازه روبرومشغول‌خرید روزنامه بود افتاد وتوجهش‌جلب‌شد . مرد چترش‌را کنار درمغازه گذارده بود . سوپی به‌درون مغازه رفت و خونسردانه چتررا برداشت و براه افتاد . مرد با عجله به دنبالش‌دوید و گفت :

ـ آقاچترم ! چترمال‌من است .

ـ اوه ، این‌چترمال‌شماست ؟ اگر من‌آنرا دزدیده‌ام پس‌چرا به‌پلیس نمی‌گوئید ؟ چترشما! من‌چترشمارا برداشتم؟ پس‌زودترشکایت‌کنید . ببینید ،آنجا، درآن گوشه‌پاسبانی ایستاده است ! زودترازاوکمك بگیرید !

مرد قدمهاراآهسته‌ترکرد، سوپی‌هم‌آهسته می‌رفت ، احساس‌کردکه این‌دفعه‌هم‌شکست خورده است . پاسبان‌آندورا می‌نگریست .

مرد گفت :

ـ آقا ، من... می‌دانیدکه ازاین‌اشتباهات زیادی روی می‌دهد ..... من‌متأسفم... اگرچترمال‌شماست ... بسیارخوب ... من‌امروزصبح‌آنرا دررستورانی پیداکردم ...حالا اگرمتعلق به‌شماست ... من...

سوپی‌با خشم فریاد زد :

ـ مال‌من‌است !

مرد به‌سرعت دورشد . پاسبان به‌یاری خانمی‌که می‌خواست از عرض خیابان بگذرد شتافت . سوپی بطرف مغرب شهربه‌راه افتاد . کمی‌که رفت از شدت خشم چتررا تا آنجاکه قدرت وتوان داشت پرتاب‌کرد. وبه پاسبانهاکه اوراتوقیف نکرده بودند دردل‌دشنام بسیار داد . بالاخره مأیوس وناراحت به یکی ازخیابانهای غربی شهررسید ، ازآنجا به خانه‌اش به پارك میدان **مدی‌سن** روانه شد . به‌کلیسائی‌قدیمی‌رسید ، نورملایمی ازپنجره‌های‌رنگی کلیسا به بیرون می‌تابید . موسیقی دلنوازی گوش را نوازش می‌داد . سوپی بی‌اختیار توقف کرد . ماه با روشنائی‌خود برآن‌محوطه ساکت نورافشانی‌می‌کرد. چند عابرپیاده ازکنارش گذشتند،صدای پرندگان‌بالای درختهاشنیده‌می‌شد . سرودکلیسا مجذوب ودگرگونش‌کرده بود . این‌صدارا ازسالها قبل می‌شناخت اما دراین‌هنگام به‌نوعی خاص تحت تأثیرآن قرار گرفت ، ناگاه به‌خویشتن‌آمد بـه‌کارهای زشتی کـه‌کرده بود می‌اندیشید ، خود را ملامت کرد وبا خودگفت : افسوس چه روزگاران گرانبهائی‌راکه بیهوده تباه‌کرده‌ام ، مقارن‌این احوال وجدانش‌کاملا بیدار و هشیارشده بود دردل‌گفت : باید بکوشم و ازوجود سست وبد آموخته‌ام انسانی‌لایق‌وبه‌کمال‌بسازم بایدخودرا ازاین‌منجلاب زبونی وگمراهی بیرون‌بکشم وتا فرصت ازدست نشده وامکان جبران باقی‌است باید دررسیدن به‌هدف شتاب‌کنم . موسیقی روح‌پرور وسرودکلیسا اورا به‌هیجان‌آورده بود . می‌اندیشید ـ فردا به‌جستجوی‌کار می‌رود چندی قبل‌مردی‌به اوپیشنهاد قبول‌کاری‌کرده بود . فردا به‌سراغ‌آن مردمی رود واورا پیدا

می‌کند . باید در دنیا متفکر، با شخصیت ، چاره‌اندیش و برای خود ودیگران حتماً فردی مؤثر باشد .

باید ....

ناگهان سنگینی دستی‌را روی شانهٔ خود احساس‌کرد . برگشت و پاسبانی را در کنار خود دید ، بی‌اختیار گفت :

ـ چیزی نیست .

پاسبان مغرورانه گفت :

ـ چیزی نیست ؟ می‌پنداری‌که باورمی‌کنم !

سوپی‌که صاحب نیرو وارادہ شده بود و اندیشه‌های بلند درسرش پدید آمده بود ، و فکرووجدان رهنمونش گردیده بود به‌بحث واستدلال آغازکرد ، ولی مگر پاسبان نیویورك بحث واستدلال‌را می‌پذیرد ؟

پاسبان با لحنی تحقیرآمیز گفت :

ـ جلو بیفت تا برویم .

فردای‌آن‌روزقاضی‌سوپی‌را به سه ماه درزندان‌جزیره محکوم‌کرد !

www.KetabFarsi.com

نماز

ای‌که دست تو به‌سوی دگران‌است دراز
سوی بخشنده ببر نیمه شبی دست نیـاز
بهترین واسطه در بین خـدا و بنده
به خداوند نماز است ، نماز است ، نماز

علی‌اکبر پیروی

تکمیل مسمط مرحوم مسرور

شمارهٔ اردی‌بهشت ۱۳۴۸ صفحهٔ ۱۰۱

راجع به اتمام مسمط مرحوم استاد حسین مسرور (رحمه‌الله تعالی) بوسیله شرکت کنندگان در اقتراح ومسابقه ، ونهادن‌گوشه‌یی ازبار حکمیت از طرف جناب استاد یغمائی (ادام‌الله عمره) بردوش ناتوان اندیشه وحکومت این‌حقیر، اینك باملاحظهٔقطعات فرستاده شده وسنجش‌غث وسمین وجیدوردی هریك ازآنها بمیزان‌طبع کلیل‌خویش بعرض‌میرسانم که :

منظومهٔآقای بدرالدین باستانی (بدر) (که تا بحال ازآشنایی ایشان چه بدیدار وچه بآثاربهره‌مند نشده‌ام) برسائر منظومات ترجیح وتفضیل داده شد باین علت‌که اگر سرودهٔ ایشان دریك دومورد ازقبیل‌ترکیب «چون شمع برابر کردم» وعبارت «سرشارآمد» . دربند‌های دوم وسوم مسمط ازفصاحت‌کلمه وبلاغت‌کلام خالی است ، لکن درسایر موارد رسایی و شیوایی لفظی ومعنوی دست بدست‌هم داده وشعررا مجموعاً قریب به‌حدکمال رسانیده است . درحالی‌که قطعات دیگربا اشتراك در نارسایی ونازیبایی ترکیب « چون‌شمع ..... کردم » (که مشترك بین‌همهٔ اشعاربود)ازجهات‌دیگرهم عاری‌ازمسامحات‌ادبی وعیوب ترکیبی‌نبود.

این‌دقیقه‌را نیز بعرض برسانم که باحتمال‌قریب به‌یقین‌پیدا است‌که خود مرحوم‌مسرور به‌علت ضیق‌کلام وصعوبت مصدر، ترکیبی‌دلخواه وملائم با سایرترکیبات شیرین‌ولطیف‌مسمط نیافته وبناچارآنهارا با نقطه‌گذاری موقوف بزمانی‌کرده است‌که طبع بصرافت‌خود بدریافت الهام صحیح ویافتن‌کلمات خوش‌آهنگ موفق‌شود واورا ازدست‌وپاکردن و به‌تکلف افتادن‌در ناملائم نجات بخشد ...

امیری فیروزکوهی

مجله یغما : دراین‌مسابقه چندتن شرکت جستند: بدرالدین باستانی ازکرمانشاه‌ـ جلالی دبیر ادبیات ازشاهرود ـ صهبا یغمائی وکیل‌درجهٔ یك دادگستری‌ازطهران‌ـ علی‌اکبر فتحی ازرباط پشت بادام ــ سمك اصفهانی از اصفهان . و مجلهٔ یغما با اهداء مجله و کتاب در حدود توانائی از آنان سپاس‌گزاری‌کرد .

مسمط مرحوم مسرور

هفت سین چیدم و کاشانه معطر کردم — آتش آوردم و اسپند بآذر کردم
شمع افروختم و حجره منور کردم — خانه هر چند نکوبود نکوتر کردم
گل زگلدان بدر آوردم و پرپر کردم — ره‌گذارش ز گلاب آفت قمصر کردم

هرچه گلخانه‌درآن‌یك‌دومه‌اندوخته‌بود — ذره ذره بهم از سوزن گل دوخته بود

هرکجا طرز نوی دیده و آموخته بود — درهم آمیخته آتشکده افروخته بود
پیش رویش همه چون شمع . . . — دیدم و چیدم و بوئیدم و . . . کردم(۱)

ناگهان دیدم درباز شد و یار آمد — دلنواز آمد و دل آمد و دلدار آمد
گلفروش آمد و گل آمد و گلزار آمد — گرچه دیرآمد خوب آمد آمد۲

. . . . . .

گلی آوردم و برچاك گریبان زدمش — سنبلی چیدم و بر زلف پریشان زدمش
غنچهٔ چند بسر بند زر افشان زدمش — برگ لیموئی بر سینه و پستان زدمش
هر یکی راکه بدو منظره آراسته بود — پس از آن دیدم از جلوهٔ او کاسته بود

دیدمش بازهمان آفت جان است که بود — مجلس‌آراتر وشیواتر ازآن است‌که بود
این همان رنج . . . (۴)است که‌بود — « حقه مهر بدان مهرو نشان است که بود
. . . . . (۵)

گفتم ای تازه بهار من وجان پرور من — عید من روز نو من سر من افسر من
تازه شد حال من وجان‌من و اختر من — . . . . . (۶)
کاش می بودی و میدیدی جای سخنم — خشت مالیدن وگچ پختن و آجر زدنم

۱- پیش‌رویش همه‌چون شمع‌فراز‌آوردم — دیدم وچیدم وبوئیدم وخرمن کردم(اصفهانی)
پیش‌رویش‌همه چون شمع فروزان کردم — دیدم وچیدم و بوئیدم و افشان کردم (جلالی)
چون شمع برابر... پرپر کردم. (بدر)

۲ـ وغمخوار آمد . (اصفهانی ـ فتحی)ـ... درکار آمد . (جلالی) ـ سرشار آمد. (بدر)

۳ـاو گلی بود که کاشانهٔ من گلشن کرد — شمع رخسارهٔ او بزم مرا روشن کرد.(اصفهانی)
آن‌میان‌چشم‌ولبش‌جلوه‌چنان‌می کردند — کز نظر نرگس‌و گل‌روی نهان‌می کردند. (جلالی)
روی کلگونش ازمهر برافروخته بود — تاکجا خرمن دل سوخته ای‌سوخته بود (بدر)

۴ـ رنج دل وگنج نهان است ، (اصفهانی) ـ دلشدگان است . (صهبا یغمائی)
ـ رنج دل امید روان است . (جلالی)ـ رنج دل وقوت روان است . (فتحی)
ـ رنج دل و گنج روان است . (بدر)

۵ـدیدم آرام‌دل‌وراحت‌جان‌است که‌بود — طرهٔ پرشکنش‌مشك فشان‌است که‌بود.(اصفهانی)
مجلس آراتر و زیباتر و شیواتر ازان — پی آزار دل خلق مهیاتر ازان (جلالی)
ایـن همان گلرخ گل‌پیکر گل پیرهن است
این همان آتش افروخته در جـان من است. (بدر)

۶ـ روزگاری که‌نبودی‌تو نوازشگرمن.(اصفهانی)ـکاخ‌آمال من‌ای کوی غمت معبر من.
(جلالی) وه‌که دیـرآمدی ای‌سرو روان برسرمن .(بدر)

برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان :

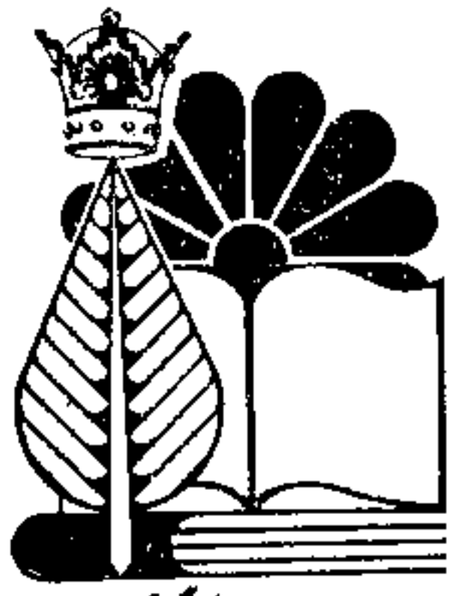

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

تاریخ
«گیلان و دیلمستان»

تألیف سیدظهیرالدین مرعشی

به تصحیح دکتر منوچهر ستوده

سازمان «انتشارات بنیادفرهنگ‌ایران» درسالهای اندك روزگارخود به‌انتشارمجموعه هایی ازکتاب‌های گران ارج توفیق یافته است وهم بکوشش دانشمندانی آگاه وشیفتهٔادبیات توانگر فارسی بسیاری ازمتون کهن ادبی ما حیاتی تازه گرفتند. سخن اینك دربارهٔ «تاریخ گیلان ودیلمستان» ازمصنفات سید ظهیرالدین بن سیدنصرالدین مـرعشی است‌که همت استاد دکتر منوچهر ستوده جانی تازه درکالبدش دمیده وآن‌را باطبعی زیبا ، منقح و آراسته در دسترس همگان نهاده است.

این کتاب کهنه‌ترین مدرکی‌است که تاریخ بخشی ازقلمرو مملکت ما، سرزمین‌سرسبز وخرم گیلان را روشن میکند.

ظهیرالدین در قرن نهم میزیست و نگارش‌کتاب را درسال ۸۸۰ قمری آغـاز کرد ؛ نخست سوانح گیلان ودیلمستان تاسال ۸۸۱ راکه سوادش‌قبلا به دستورکارکیا سلطان محمد وفرزندش‌کارکیاسلطان علی میرزا فراهم آمده بود نگاشت[1] آنگاه دیگر وقایع راکه ازاین تاریخ تاسال۸۹۴روی داد نوشت. دربسیاری ازحوادث ظهیرالدین خود شرکت داشت وشاهد عینی وقایع بود واین براعتبارکتاب می‌افزاید.

---

۱ ــ صفحهٔ «یا» ازمقدمهٔ مصحح .

مطالب مورد بحث بیشتر دربارهٔ سوانح بخش‌خاوری سفیدروداست لیکن دربارهٔ بخش باختری بطوری‌که مؤلف مینویسد :«حالاتی‌که درروپس[1] گیلان و رستمدار به‌مدد ومعاونت حضرت سلطانی واقع میشد به‌طریق اجمال نوشته آمد» .

درین‌کتاب ازآداب‌ورسوم مردم‌گیلان ودیلمان سخن‌رفته و به‌کشاورزی، ورزش‌کشتی وآئین رزم وشکار این‌خطه جای‌جای اشاره‌ها شده است.

مصحح دانشمند درمقدمهٔ پنجاه و پنج صفحه‌ای‌کتاب ، اجمـال مطالب را به‌سبك روز نگاشته وبدین‌ترتیب کاررا برای‌کسانی هم‌کـه ذوق مطالعهٔ نثر کهنهٔ‌کتاب را ندارند آسان ساخته است.

این‌کتاب نخست به سال ۱۳۳۰ قمری‌به‌کوشش ه ـ ل رابینو درمطبعهٔ «عروةالوثقی» شهررشت طبع یافت وتنها نسخهٔ خطی موجود آن درکتابخـانهٔ بدلیـان (Bodeleian) ضبط است. لیکن مصحح، کتاب تازه‌را ازروی نسخهٔ چاپی رابینو به‌طبع رساند وپس ازدستیابی به عکس نسخهٔ خطی مواضعی راکه درچاپ رابینو نادرست مینمود ضمن فهرستی نشان‌داد.

دکترستوده برای تصحیح اعلام جغرافیائی وتعیین موضع‌کنونی قسمتهای ناشناخته بـه اقدامی‌تحسین‌انگیزمبادرت‌جست ودرمدت دوماه دوثلث ازمسیرهایی‌که سید ظهیرالدین‌پیموده خود سواره وپیاده‌طی‌کرد. رنجی‌که مصحح درتهذیب‌کتاب وتحریر مقدمه و تنظیم فهرستها وتعلیقات برده شایستهٔ ستایش است نکاتی چند درخـور تذکـار مینمودکه به پـاره‌ای اشارت می‌رود .

دربخش تعلیقات‌کتاب دربارهٔ مطالب صفحهٔ ۹ چنین آمده :

[«وهچنین خروج سید اید امیرکیای ملاطی نورقبره را تا تاریخ سنهٔ احدی وثمانین وثمانمائه هم فرمودند نوشت».

خروج سید امیرکیامقدم براین‌تاریخ بوده‌است واگرتاریخ‌گیلان راتاسنهٔ ۸۸۱ نوشته بوده‌اند چرا سیدظهیرالدین‌را درغرهٔ ذی‌القعدهٔ ۸۸۰ مأمورگردآوری تاریخ‌گیلان‌کرده‌اند احتمال میرود تاریخ قبلی ۷۸۱ باشد] .

پاسخ آن است‌که سیدظهیرالدین درسال ۸۸۰ به‌نگارش‌کتاب آغازکرد ودراین ایـام هنوز بقیه‌ای ازحوادث پیش ازسال ۸۸۱ درحال گردآوری بودکه پس ازفـراهم آمـدن در اختیاروی نهاده شد وتاریخ احدی وثمانین وثمانمائه (۸۸۱) به‌سید امیرکیای ملاطی‌ارتباطی ندارد بلکه باتوجه به‌مطالب ماقبل آن است‌که خـروج امیرکیا نیز از مباحث منـابع‌کتاب بوده است[2]. سال ۷۸۱هم نمی‌تواند تاریخ خروج امیرمذکوربشمارآید زیرا وی پیش‌از ۷۵۰ درگذشته است[3] .

گفتار ظهیرالدین درپایان باب ششم‌کتاب نیزمؤید همین مطلب است: «چون دردیباچهٔ این تألیف چنان مثبت است‌که سوانح حالات گیلان و دیلمستان را تاسنهٔ احدی و ثمانین و

---

۲ ـ قسمت غربی‌کرانهٔ سفید رودکه آن را «بیه‌پس» نیز گویند ونقـاطی چون رشت وفومن درآن واقع است .

۱ ـ برای آگاهی بیشتر رجوع شود به صفحات ۷تا۹

۲ـ صفحهٔ۱۶کتاب.

۳ ـ نگاه‌کنید به‌ص ۲۱

ثمانمائه درشش باب نوشته میشود.»

صفحهٔ۵ «علم تاریخ مخبر ومبنی است ازاحوال طوایف ثلاثه». صحیح منبی (به‌تقدیم نون برياء) است بجای مبنی وآن اسم فاعل است از انباء به‌معنی اخبار (خبر دادن) واین مصدر درموضع دیگری ازکتاب نیز آمده است: «صورت حال را انبا نمود »۳ .

صفحهٔ ۹ « ذلل » اشتباه وصحیح « زلل » است به‌معنی خطا وارتکاب گناه.

صفحهٔ۱۷ اصطلاح«تائب» دراین کتاب بسیار آمده بااینحال دراین‌صفحه پس‌ازبرشمردن تنی چند ازاین «تائبان» چون تائب کاوس وغیره چنین‌آمده :«. . وسایر نواب که قریب صد تن بوده است» بدیهی است که هرگاه اصطلاح «تائب» درست باشد جمع آن «تواب» است نه نواب .

صفحهٔ ۱۵ «عجبت لجازع باك مصاب بالف او حميم «ذی‌اکناب» ! »

کلمهٔ«ذی‌اکناب» پس ازمقابله بانسخهٔ خطی به‌صورت «ذی‌اکتساب» تصحیح شده که هر دو اشتباه و درست « ذی اکتئاب » است و اکتئاب به‌معنی غمگین شدن وکآبه به‌همان معنی، ونیز مجرد اندوه وحزن بسیارآمده است. بیت وابیات بعد منسوب است به‌امیرالمومنین علی علیه‌السلام .

***

امید است درطبع آیندهٔ کتاب همت بیشتر بـه‌نسخهٔ عکسی‌کتاب مقصور افتد ونیز بـا استطلاع ازاهل فن بویژه جناب ایرج افشار اقدامی رود مگر نسخه‌ای دیگر ازاین‌کتاب در جایی یافته شودکه هم‌کوشش مصحح محترم به‌نتیجه‌ای مطلوب‌تر منتهی گردد وهم باب وچند فصل گمگشتهٔ کتاب بدست‌آید. (ح‌ـف)

شرح کبیر انقروی

برمثنوی مولانا شرح هائی نوشته‌اندکه شرح اسماعیل انقروی را اهل‌ادب مفیدتر و دقیق‌تر دانسته‌اند . این‌کتاب ارجمند را دکتراکبر بهروز از ترکی به فارسی فصیح وبلیغ ترجمه کرده وجلد نخستین‌آن‌منتشر شده‌است.

دکترمنوچهر مرتضوی ازاستادان ودانشمندان کشورماست مقدمه‌ای براین‌کتاب‌نوشته که خواننده رابراهمیت وعظمت این شرح آگاه‌می‌سازد ودکترمرتضوی بگزافه سخن‌نکند. این‌کتاب درچاپخانه خورشیدتبریز درنهایت زیبائی بچاپ‌رسیده ببهای‌هجده‌تومان.

واژه‌ها و مثل‌های شیرازی و گازرونی

تالیف علی‌نقی بهروزی

ازانتشارات ادارهٔ کل فرهنگ وهنرفارس،وازآثار ارجمندی‌است که وزارت‌فرهنگ وهنر متصدی نشر آن شده است . بسیاری از مثل‌های فراهم آمده اختصاص به فارس ندارد ودر قلمرو زبان دری رایج است.

رنج تحقیق بهروزی استاد ادبیات شایان ستایش بسیار است وای‌کاش هرمؤلفی در معنی و صورت تألیف خودرعایتی بدین‌سان می‌کرد .

روابط خارجی ایران در سال ۱۳۴۸
گزارش سالیانهٔ وزارت امورخارجه

تألیف بعضی ازکتاب ها وگرچه موادش فـراهم باشد دشـواری و دقت و مسئولیت بسیار دارد چون کتابی که از دفتر مخصوص وزیرامور خارجه انتشار یافته است .

در این کتاب مستطاب اصول سیاست خارجی ایران و روابط ایران با همه‌کشورهای جهان مخصوصاً باهمسایگان باعباراتی بی‌ابهام ورساتوضیح شده که همه مردم ایران ودنیارا به اهتمام دولت در نگاهبانـی جوانب سیاست آگـاه می‌سازد و نیك‌خواهان را خـورسند مـی‌دارد .

ما ، وزیر امورخارجه جوان و دانشمند خود را می‌ستائیم که تدوین و انتشار چنین اثری با ارزش را زیرنظر مستقیم خود دستور فرموده است.

شرکت ملی نفت ایران در ۱۹۶۹
باهتمام امیر نویدی رئیس دبیرخانه و
سرپرست روابط عمومی‌صنعت نفت ایران

گرافیك ها و ارقام و تصاویر و توضیحات دقیق در موضوع صنعت نفت ایران تألیفی ادبی و داستانی نیست که نویسنده اندیشهٔ خود را بی‌تأملی واجب بیان کند . در ایـن‌جـا حساب وشماروعدد درکار است که در دنیای اقتصاد بدان استناد می‌جویند .

مطالعهٔ این کتاب براهل‌فن و صنعت لازم است .

تاریخ ایلام
ترجمه دکتر شیرین بیانی استاد دانشگاه طهران
شماره ۱۲۸۱ ازانتشارات دانشگاه

این کتاب به قطع‌خشتی است با نقشه‌ها و تصاویر وگراور ها از آثار باستانی .

مطالب تاریخی و باستانی هرگوشه‌ای از مملکت نخست باید تدوین و فراهم‌گردد تا درمرحلهٔ دوم تاریخ مفصل ومستندایران را بتوان تألیف کرد، واین مهم از وظایف استادان تاریخ است .

بی‌شائبه ستایش واغراق، دکتر شیرین رانمونهٔ بانوان‌با ارزش و با دانش وبااستعداد این عصر باید شمرد . هم استاد است ، هم مورخ ، هم مترجم ، هم مؤلف ، هم نویسنده ، و این خدمات ادبی و فرهنگی‌را بخوبی از عهده برمی‌آید زیرا در زبان و ادب فـارسی و فرانسه تبحر و در رشته خود تخصصی تمام دارد . تربیت فرزند و سرپرستی خانواده‌که خود رنجی علی‌حده‌است سربار این‌کارهای معنوی فرهنگی او است .

امید است خداوندتعالی این بانوی جوان را عمری و توفیقی و تحملی بیش‌کـرامت فرماید .

احتجاجات و سؤالات و توضیحات

ابراهیم فخرائی ـ وکیل پایه یك دادگستری ـ طهران

درشمارهٔ مسلسل ۲۶۱ مجلهٔ یغما (خرداد ۴۹) اشعاری درر ثاء مرجع تقلید شیعیان آیةالله حکیم ازاستاد علامه جلال‌همائی بعربی‌چاپ شده بود همچنین از شاعر نامدار امیری فیروزکوهی بمناسبت بازنشسته شدن استاد فقید بدیع‌الزمان فروزان‌فر که جواب قسمت‌اخیر درحیات استاد بعربی‌داده شده . بنظررسیدکه بسیاری از خوانندگان مجلهٔ وزین یغما یا از مضامین اشعارمزبور بدرستی سردرنبرده ویـا چیزکمی ازآن درك کرده باشند و تقصیری‌هم ندارند زیرا فهم معانی اشعارعربی‌آنهم تراوش قریحهٔ اساتیدکار هرکسی نیست از این‌جهت مصدع میشوم‌کـه شایسته بود برای‌آن‌عده از خوانندگان مجله که سواد عربی کمتری دارند ویا هیچ ندارند معانی اشعار عربی‌نیز بفارسی‌برگردانیده میشد ومضامینش‌باطلاع‌عامه‌میرسید تا همه ازآن‌مستفیض‌شوند وبهره برگیرند خاصه‌آنکه بعضی‌نقطه‌گذاری‌ها وپاره‌ای‌اعراب‌ها یا سقط شده ویا درجای‌حقیقیشان قرارنگرفته باشند.

مجلهٔ یغما : حق‌باجناب فخرائی است

***

مدرسی‌طباطبائی ـ قم

درشمارهٔ سوم مجلهٔ شریفهٔ یغما ـ مورخ خرداد ۴۹ـ در سفرنامهٔ حضرت‌آقای باستانی پاریزی بپاکستان دونکته بنظررسیدکه فی‌الجمله تذکری‌را دربارهٔ‌آن دونکته خالی ازوجه نمی‌بیند . یکی‌موضوع تعطیل‌جمعه ودیگرموضوع سال‌میلادی.

دربارهٔ تعطیل جمعه مرقوم فرموده بودندکه در پاکستان روزهای یکشنبه تعطیل است نه‌جمعه . واشکالی‌ندارد زیرا : « عملاقسمت اعظم دنیا تعطیل یکشنبه‌را پذیرفته‌اند ». ممکن است همانطورکه فرموده‌انـد تعطیل یکشنبه خالی از اشکال باشد ولی دلیلشان علیل است !. زیرا معنایش اینست‌که اگر روزی قسمت اعظم دنیا مسیحی‌شدند ، اتباع واقتدا بقسمت‌وسواد اعظم لازم یا حداقل مستحسن است . نیزمرقوم میفرمایند : « وقتی قرارباشد خطبهٔ جمعه و نماز جمعه درکارنباشد » تعطیل چه جمعه وچه یکشنبه . اینهم ازاشتباهات مقالهٔ ایشانست‌که قیاس بایران فرموده‌اند . غافل ازاینکه مذهب اکثریت مردم پاکستان « تسنن » است . ودرمذهب‌آنان این‌سنت‌اسلامی‌واجب است وبا مراقبت ومواظبت تمام انجام میشود. وتاآنجا که ازبرادران‌پاکستانی استفسارشددرپاکستان‌هم درهمهٔ مساجد روزجمعه‌نمارجمعه باشرکت مسلمین بجا آورده میشود .

دربارهٔ رسمی بودن سال میلادی درپاکستان مرقوم فرموده‌اند : « نه تنها عیبی ندارد بلکه حسن‌است» ، وفتوی داده‌اندکه تاریخ هجری‌هم باید بتاریخ میلادی تغییر یابد . بدلیل اینکه : « دنیا **وهمه‌کشورهای‌اسلامی** سال‌میلادی‌را پذیرفته‌اند ».

اینجاهم اشتباه فرموده‌اند چه تاآنجاکه من‌میدانم سال‌رسمی عربستان‌سعودی«هجری قمری» است وسال رسمی افغانستان «هجری‌شمسی» وهکذا . و قبول کردن تاریخ میلادی در کشورهائیکه نام برده‌اند ، ازبقایای تسلط غربیهاست (فرانسه درسوریه ولبنان ، انگلستان درمصروعراق وهلند دراندونزی) وقیاس بایران مع‌الفارق.

دلیلی که میآورند با فرض صحت مقدمـات ، ازاین‌اشتباه مضحك‌تر است . زیرا هیچ ملازمه‌ای بین پذیرفتن دنیا وپذیرفتن ما نیست . هرملتی دو نوع رابطه دارد . یکی با ملل دیگرویکی‌درداخله وبین‌افراد خودکشور. فرضاکه برای روابط باید تاریخ میلادی‌بکاربریم هیچ موجبی‌ندارد که چون‌کشورهای دیگر تاریخشان میلادی‌است ، ماهم‌چنین‌باشیم . بازعینا مثل اینست‌که بفرمائید چون اروپا مسیحی‌است ماهم مسیحی‌بشویم !

اولابحال «طفل‌معصوم» دلسوزانیده‌اند . این«طفل‌معصوم» پنجاه سال‌است بهمین‌وضع درسش‌را خوانده و ازاین ببعد هم میخواند و احتیاج بماتم و نوحه و دلسوزی ندارد . این طفل‌معصوم اگرخواست محقق‌تاریخ شود «دنده‌اش‌نرم شود » اختلاف تواریخ‌را درنظر بگیرد والا تاریخ درگذشت کورش کبیر آنچنان مطلب مهمی نیست‌که اگر مو بزند روزگارش سیاه شود ! ویا یك روزکم وزیاد « نصف عمرش‌را فنا» کند !.

ثانیا راه حل‌را منحصر درقبول تاریخ میلادی میدانند ، چرا ازآن طرف می‌لگند ؟ چرا همهٔ سالها هجری‌نشود؟ مگرشما چند سال‌تاریخ‌مدون‌دارید ؟ هزاروچندصدسال‌اینطرف هجرت وهزاروچند صد سال آنطرف هجرت . چرا دست بترکیب هزاروانددی سال بعـد از هجرت بزنید وپیش‌وپس‌هجرت‌را یك نواخت میلادی‌کنید ؟ ازاینطرف‌بیائید . سالهای‌ماقبل هجرت‌را با هجرت تطبیق‌بدهید ومثلابفرمائیدکورش درسال ۱۱۸۱ قبل ازهجرت‌درگذشته است . اگرمصیبت‌اختلاف سالهاست وتاریخها ، چرا هجری قمری‌نشود ومیلادی‌شود؟

این‌برای یك نواخت شدن تاریخ . واما برای‌سال‌شمارشمسی ونجومی‌رسمی‌هیچ‌نیازی بسال میلادی نداریم . مگرالآن‌که ملاك سال شمسی هجری است چه‌چیز کم‌داریم ؟ یاکجای کمیتمان لنگ است ؟ ....

مجلهٔ یغماـ دکترباستانی‌استاد تاریخ است وهرمعلمی می‌کوشد خودش‌وشاگردانش راهی آسان‌تر به پیمایند اما مسلماً نظرش ترجیح تـاریخ میلادی برهجری نبوده ونیست. با این همه اعتراض استاد مدرسی طباطبائی (که قسمتی از آن حـذف شد)کاملا بجاست و وارد است و به نظرمن بنده تاریخ رسمی مسلمانان جهان منجزاً باید هجری قمری باشد و شاید با تطبیق قمری و شمسی .

شرکت سهامی بیمهٔ ملی

خیابان شاهرضا ـ نبش خیابان ویلا

تلفن خانه : ۶۰۹۴۱ – ۶۰۹۴۲ و ۶۴۶۰۹ و ۶۴۶۳۳ و ۶۴۶۶۱

مدیرعامل ۶۱۲۶۳۲

مدیر فنی ۶۰۱۶۶

قسمت باربری ۶۰۱۹۸

نشانی نمایندگان

آقای حسن کلباسی: سبزه میدان تلفن ۲۴۸۸۰ـ ۲۳۷۹۳

دفتر بیمهٔ پرویزی : خیابان روزولت تلفن۶۹۰۸۰ـ ۶۹۳۱۴

آقای شادی تهران : خیابان فردوسی ساختمان امینی

تلفن ۳۱۲۹۴۵ – ۳۱۲۲۶۹

آقای مهران شاهگلدیان : خیابان سپهبد زاهدی پلاك ۲۵۹

شعبه پست تلفن ۴۹۰۰۴ و ۶۲۹۶۸۳

دفتر بیمه پرویزی خرمشهر : خیابان فردوسی شماره ۲۷۴

صندوق پستی ۱۶۳ تلفن ۴۲۲۳ تگرافی پرویزی خرمشهر

دفتر بیمهٔ پرویزی	شیراز	سرای زند
» » »	اهواز	فلکهٔ ۲۴ متری
» » »	رشت	خیابان شاه

» هانری شمعون تهران تلفن ۶۲۳۲۷۷

آقای لطف‌الله کمالی تهران تلفن ۷۵۸۴۰۷

آقای رستم خردی تهران تلفن ۶۰۲۹۹ – ۶۲۲۵۰۷

www.KetabFarsi.com

ایرانول البرز
H•D

ایرانول

بهترین روغن برای هر نوع موتور

برای موتورهـــــای
بنـــزینی

ایرانول الموت

مرغوب برای دیزلهـــای
سوپرشارژ وممتاز برای
دیزلهای غیرسوپرشارژ

ایرانول الوند

مرغوب برای دیزلهـــای
غیرسوپرشارژ وممتـــاز
برای موتورهای بنزینـــی